[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد نامحدود حکیمی را که به قانون حکمت و کمال الصناعة رحمت رافع امراض و دافع اصناف اعراض است
جلت آلائه و عمت نعمائه و درود نامحدود رسولی را که محمود طرایق و زبده نبوت طبیب حبیب است و
شفا دهنده درد امت صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین و بعد چنین گوید بنده حقیر

[illegible]

کشند و تا آن زمان طلا کنند طلای دیگر صندل سفید نیم درم و انزروت و افیون نیم درم با آب کشنیز تر طلا کنند
صفت شراب نارنج قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده چندین کف بردارند و آب نارنج به قوام آورده بکار برند
تا یک غلیظ شود و یک را فرو گیرند و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق در صفت قاشق آب
کشند و بعد شراب میل کنند اشاره به سهلات که در مرض صفراوی باید داد و بعد از نضج صفرا و ظهور اثر آن
از صغار قاروره و غیره با صفت منضج و بر برنده صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک ده مثقال آلوی
بخارا و سپستان بیست عدد و تمر هندی پانزده درم در پیاله آب بجوش کنند تا به نیمه آید و صاف کنند
و قند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته با مغز مرغ جوان با گوشت بقال شیر تر
باسفناج و قتی آب تمر هندی کشند در روز دارو و بیا قتی خورند و پرهیز بیماری هر که بشد ز صفرا پیدا باید که او زود
زهار دفع صفرا یا حب بنفشه یا نقوع سهل یا آب انار در شت اعلا صفت حب بنفشه ده درم تربد
بلدم و آب سوس پوست هلیله زرد و محموده و سقمونیا افسنتین از هر یک دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند
و حبها حبّه فرو برند صفت نقوع سهل سنا مکی خمسه چنچقل پوست زرد ده مثقال تخم کاسنی
نیم کوفته گل نیلوفر از هر یک ده مثقال تمر هندی ده مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و یک شب در چند آب
که آب بر بالایش بگذارد که نشسته صبح صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت شیره دار و به آب آن حل کرده دو درم صاف
کرده نیم گرم به رغبت نمایند صفت شربت انار شیرین و ترش بیست مثقال بیست مثقال آب
حل کرده و صاف کرده و چهل آب انار میخوش که با تخم آن افشرده باشد اضافه نمایند نیم گرم بیاشامند
صداع بلغمی یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا است علاج
او صداع بلغمی شد پیدا کو روغن قسط و فرفیون ساز طلا شربت ز طبیخ بادیان ساز دلشهد طلیار کند کبوتر

ازبهر

از بهر غذا صفت روغن قسط و فرفیون ساز طلا شربت ز طبیخ بادیان ساز دلشهد طلیار کند غذا
کبوتر از بهر غذا صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال
جند بیدستر دو مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب بجوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال
روغن زیت یکجا اضافه نموده بجوش کنند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون و بر برنده کوبی از هر یکی دو مثقال جند
بیدستر و عاقرقرحا از هر یک سه مثقال کندش و میویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب
با آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یکجا اضافه نموده بجوش کنند تا روغن بماند صفت
طبیخ بادیان نیم مشت در یک پیاله و نیم آب بجوش کنند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و ده مثقال شهد یعنی عسل آن
کرده نیم گرم بیاشامند بیان سهلات که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام
قاروره و غیره صفت منضج و بر برنده بلغم بادیان و بادرنجبویه و انیسون و پرسیاوشان و اصل السوس از هر یک ده
مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال گلقند عسل در آن حل کرده
نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب میل کنند صفت گلقند عسل برگ گل سرخ نیم کوفته یک من عسل
آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل سرخ بکوبند و بجلاب تر کرده و نرم کرده یک باد رعت بگذارند و در
یک پیاله عسل آمیخته دو سه جوش دهند بیمار از بلغم اگر تر امر شد پیدا از آن پس کم الگند تحت با
ازیارج انراج کشش یک حب اسطمیقون یا حب ایارج یا حب قوقا صفت حب اسطمیقون تربد ده درم سقمونیا
و حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درم تخم حنظل محموده از هر یک نیم دانگ
همه را کوبند و بیخته نیم درم غاریقون بموینه پرکنند صفت حب ایارج [illegible] کلام حب النیل و انیسون از هر یک نیم
درم تخم حنظل دانگ نمک هندی دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون بموینه برکنند [illegible]

اضافه نموده آب بادیان خمیر کنند و حبها حبّه فرو برند ایارج فیقرا و مصطکی زعفران و سنبل حب البلسان
و اسارون و عود و سلیخه و دارچینی از هر یک اصبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال میکنند
همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند صفت حب قوقا اصبر سقوطری و عصاره افسنتین با برگ او و مصطکی از هر یک
دو درم محموده و شحم حنظل و رب السوس از هر یک دانگ همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا با آب بادیان خمیر کنند و حبها حبّه
فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ و لاغری و فکر فاسد است علاج کار درد
سر از سبب غلبه سودا تا از رو است همه شراب افتیمون را از نرمه واکرا دهکذ و ساز غذا روغن بابونه و بادام طلا
صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک آب جوش کنند تا بماند تا مزه بخورد آب بماند پس
پس هفتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیخته به قوام آرند و هر صباح یک قاشق در صفت قاشق حل
کرده رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز
در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
کنجد ضم ساخته بجوش کنند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند
قطره چند آب گرم بر وی پاشند و در طبق مسین که بر روی آتش گرم نشسته باشند بمالند تا روغن که داشته باشد
بیرون آید اشاره به سهلات که در علتهای سوداوی باید داد و بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع ادرار قاروره
و غیره صفت منضج و بر برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و اصل السوس و تخم
نیم کوفته از هر یک ده مثقال همه در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم به رغبت
رغبت نمایند غذا آب نخود نیم کوفته ماکیان فربه دارچینی و زعفران و اسفناج کنند اگر علاج کرده مرض تو چون رسود ا
پیدا باشد که تنت مایک نخوار شود معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرما

صفت

صفت معجون نجاح هلیله سیاه پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آمله مقشر از هر یک پنج مثقال اسطوخودوس
و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال نیم همه را کوفته و بیخته [illegible] و غاریقون بموینه پرکنند [illegible]
از هر یک ده درم اضافه نموده و عسل چندان که همه را بسرشند از سه مثقال تا پنج مثقال خوراک است فرو برند صفت حب
افتیمون افتیمون یک مثقال بسفایج نیم درم حجر ارمنی سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درم اسطوخودوس دو دانگ
ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون به موینه پرکنند از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب
خمیر کنند و حبها حبّه فرو برند صفت حب اسطوخودوس بسفایج و افتیمون از هر یک ربع درم تربد و پوست هلیله
کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری از هر یک نیم درم تخم حنظل دانگ همه را بکوبند و بیخته و دو دانگ غاریقون
بموینه کرده اینده اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها حبّه فرو برند صداع گرما از گرمی آفتاب علامتش
تقدم مقاربت آفتاب و گرمی سر و خشکی و دانست علاج از گرمی آفتاب هر که ترا برگشت مزاج و درد سر شد پیدا
آب گل ختمی و لعاب اسپغول آمیز یک دگر درد ساز طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم
ملاقات برودت هوا و سردی سر و سفیدی ابوال است علاج گرد آید متاثر چه ز سردی هوا زنان شاکه از آن
شود صداعت پیدا مرزنگی و عنبر الورد مشک و در روغن زیت حل کن ساز طلا صفت طلا مذکور زنگ
کوفته نیم مثقال عنبر الورد که [illegible] یک مثقال روغن زیت یکجا گرم کرده ده مثقال همه را با هم آمیزند و طلا کرده
نیم گرم طلا کنند علامت نیک در صداع علاج هر کس که صداع رنجه دارد او را خطرات دارو باد و ادرار او را
سیر او چو ریم یا خون البته صداع واگذارد او را آمدن خون و ریم از بینی در صداع از علامات حمیده است
سبب آنکه [illegible] بر نضج ماده و دفع طبیعت اثر شقیقه یعنی درد نیم سر از درد شقیقه اگر بار
بعذاب یک نرخ علاج و [illegible] پر نقاب با جمع کوب زعفران و افیون و زهر طلا [illegible] سازش علاج

صفت طلاء مذکور صمغ عربی یک مثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند
و بر روی کاغذ تنک [illegible] بر شقیقه چسبانند سرسام یعنی آماس از دو پرده که بر دور
در روی مغز برکشیده باشد علامتش درد موی تب دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبان است رباعی سرسام
کس را که بود از اسباب باشد چو زحق بده شراب عناب از ماش و جوش غذا کن طلیه ساز از
صندل آب سیب و کشنیز گلاب صفت شراب عناب نیم من در یک دیگ آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت طلیه مذکور صندل
سفید نیم مثقال در هفت مثقال آب سیب و دو مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل کرده و در شیشه
کنند زمان زمان بدماغ دارند هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان و دید
خوش است رباعی سرسام چو عارض شود از صفرا است صفرا و عفونتش بود از جایست باید که خوری
فقوع الکود نهند و در آب گل بنفشه دست و پایست فقوع الکارت از آبی بود که الو را شب در آن کرده آشته
باشند و صباح صاف کرده و مراد بنفشه آبا آنست که گل بنفشه را در آن جوش نهاده باشند هم در علاج
سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی و هذیان است و گرانی خواب رباعی از بلغم اگر پدید شد
سرسامت از وادی غم لعاب ای جانت تدبیر تب بلغمیت باید کرد باشد که ز دفع آن برآید
تدبیر تب بلغمی در علاج تبها خواهد آمد انشاء الله علامت بد در سرسام رباعی هر کس که ز سرسام ذلیل
آمده است بر بستر نخوی علیل آمده است بولش چو چنان شده است بصورت آب برآمدن مرگ
دلیل آمده است علامت بول است در سرسام بصورت بواسطه آنکه دال است بر غلبه و توجه ماده بجانب
دماغ علامت نیک در سرسام رباعی سرسام کشد چو رخت علت بود بند پرشت و بر پشت آن کوه است

ادرو

گر سنفخ آیت عروق مقعد بهبود آن زمان نماید رویت انتفاخ با وگرفتن و آماس کردن است
نسیان یعنی فراموشی علامتش از بلغم گرانی سر و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است
رباعی نسیان چو شود ترا مقتضی اوقات باشد همه وقت از آن پریشان ذات هر روز برای دفع آن بس
باشد از اوقه اجابت یک مثقال صفت مادة الحیوة که معجون فلاسفه گویند مغز جلغوزه و مغز جوز
هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده بیست مثقال بکوبند در سه صد مثقال عسل کف گرفته حل
کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست هلیله و اسطوخودوس و دارو و بیخ بابونه از هر یک
مثقال بکوبند و بیزند و همه را باهم سرشته هر صباح یک مثقال با دو مثقال غلولیا کرده فرو برند و غذا کباب
خشک برند حمق و رعونت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است چون از بادر سرد و تر و رطوبت بود علامتش
گرانی سر و بسیاری خواب است و فربهی و دفع آن از چیزهای لازم است رباعی ای قدر تو از حمق و رعونت شکست
در کار تو زین عارضه صد گونه شکست هر روز ز معجون بلادری میخور کز این بدین خواهی رست صفت
معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و بیخ کشوث و تیز از هر یکی ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب
الغار و جند بیدستر و شیطرج و فودنج از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و بیزند و بر همه بیست و پنجاه مثقال عسل
کف گرفته و ده مثقال روغن برزد و چهار مثقال نیم عسل بلادر سرشته هر صباح یک درم فلوله کنند و فرو برند و غذا
قلیه خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و فطره چند
نمک آب گرم بر روی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت
گرفتن عسل بلادر را که از جانب درخت بود ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس با برگ گرم کرده بگیرند و بلادر را
سرنگون داشته و دست بفشرده دارند تا عسل که در شکم باشد بیرون آید جمود که کنایت است از باطل

شدن حس و حرکت بیمار و بماند مانند وی بر شکل که پیش از این بر این حال بود رباعی چون پیچ خورت
جمود گاه حاصل نبرنجی که ترا اینچنین کرده عادتش گر اهل علاج علت آن فرمایند صحت دانم که زود گردد عادتش
هم در علاج جمود هر گاه که بر وجود است اجسام را از وی شود متاع صحت تاراج از بهر که مباشر علاج
تو شود باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا در با شعور یک حقنه کنند که مذکور شود و در جای شعور ییکبار از
سه هلات که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کنند سنا و کافور خانه پنج مثقال اسطوخودوس نیم کوفته
سه مثقال بنفشه و بابونه و پر سیاوشان و بابونه و ساق بنفشه از هر یکی ده مثقال سپستان سه عدد همه را در یک
کاسه آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز طوس از هر یکی ده مثقال در آب حل کرده صاف کرده
دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سوداوی دانسته شد اضافه نمایند و نیم گرم
حقنه کنند سبات خوابی است در غایت گرانی علامتش از بلغم آب رفتن دهان و رطوبت بینی و زردی بشره و سفیدی
بول است رباعی هر کس که بود سباتش از آن علاج باید که باهتمام در شام و صباح از بهر دو مثقال شاف سازی که بود
او را از برای تب صحت مفتاح صفت شاف مذکور سقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال بکوبند
و بیزند و با آب بابونه سرشته بر شاف کنند و هم در علاج سبات رباعی از عارضه سبات گردی چون گرنج
گردد بدنت فسرده بر صورت یخ ترتیب عمل اگر نبایدت کنند باید ز حمام و بوستان آوخ ذکر عمل که
سبات در جمیع عضوهای بلغمی را مفید بود شاف یک نخیل قنطوریون دقیق و پر سیاوشان و بابونه و بیخ
و حلبه و بابونه از هر یکی ده مثقال انجیر سه چند همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
نمایند با شکر سرخ و دو مثقال سقل ازرق و دو درم بوره ارمنی یا نمک از آب آن حل کنند و یک مثقال تربد و نیم مثقال
نخیل کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند نیم گرم عمل کنند صرع که بجز آبا است از علت

دلو

گذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی کار روده است رباعی صفرا چو بود
ترا که خوابت نباید گر سهل شود سهل انگشت شاید بچون تنقیه کرده است زاب خشخاش هر روز یک
نطولت باید نطول نشی عبارت از آبی بود که آن نشی را در او جوش دهند و بر عضو مالند هم در علاج
سهر رباعی بخواب تو چو کم فزون شد ازحد افیون که بود سپنده اهل خرد روغن ده و روغن بنفشه
بنفشه حل کن بهر علاج از شب قدری بمال از آن بر سر خود صفت روغن بنفشه برگ گل بنفشه
تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در جمود گذشت صد مثقال را شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند گل بنفشه خشک نیم من در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت بد در بیخوابی رباعی بیمار تو هر وقت که خوابش نامد
کرده پی دفع آن نشوی برشاید یا پا خواب از کوه سرفه خشک بگذار که خواب اجلش برباید جنون
یعنی دیوانگی رباعی در ورطه دیوانگی آن کس که فتاد اول باید که مسهل سوداش داد و آنگه معدلات باید
دلوت چیزی که بود غسم زوال دل روشاد معدلات مزاج سو مزاج اشال عود و حنبر است و گرم مزاجرا
نطایر صندل و کافور است هم در علاج جنون رباعی هر تن که از و بدیده عقل منواد آثار علامت جنون باید
بود چشمش هم بر صورت زیبای بتان گوشش هم بر صدای چنگ و دف بود هم در علاج جنون رباعی
چون در بدن تو غلط و سودا افزود دیوانگیت از آن سبب ظاهر شود باید که مداومت کنی بر یعل گوی
دود این مرض چو آتش بود عشق مرضی است وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم او بند و سیلابی بواسطه کثرت
اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض شود علامتش زردی روی خشکی دهان و بیخوابی
و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او شنود رباعی هر کس که براه صدق عشق

عاشق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد نخود کیک طبیب حاذق این شیوه را وصل است علاج
که موافق باشد و اگر نه اگر وصل میسر نشود کسان را بر گمارند که از معشوق سخنان زشت ناپسند گویند تا عاشق بود
از آن متنفر شود روایت کنند با عاشق عقیده تا اهل عقیده اند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه
معشوق است و قومی چون این مرض حادث گردد که در آینه صورت خیال اشیا شد بر وجه خیال معنی کنند یعنی معنی
شود که صورت را نیز در میان نه چند سکتات یعنی تاریکی شدن چشم اول وقت برخاستن چون از بخار
بلغمی بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است رباعی آنرا که درون از بخار انگیزد تاریکی شود
چشم چو بر پا خیزد باید که خورد کباب با قلیه خشک و از سیر و پیاز مثل آن بپرهیزد دوا آن یعنی کوبیدن آن
چون از بخار بلغمی باشد علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و نرمی نبض است رباعی از دست دوا چون بگردد
سر مرد اطریفل خورد و میل سوی پلکو از شیره بادیش شراب لیمو و ز اغذیه اش کباب مرغ باید خورد صفت
اطریفل اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و اگر و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد از هر یک ده مثقال همه را
بکوبند و بیزند و بیست مثقال روغن بادام که صفتش در سهو گذشت ضم ساخته بار بمالند و العسل ده
اشتاد مثقال عسل سرشته هر روز دو مثقال غذا کرده فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید پنجاه مثقال
صاف کرده بجوش کنند تا نیک غلیظ شود و یک سا زده گیرند و بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع
که معروف و مشهور است علامتش در جمیع اقسام کراهت سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعی آنرا که قضا
علت سر انگیزد باید که ز میوه های تر پرهیزد از خوردن طعام برکند قطع نظر از کردن خون صلیب او ریزد
هم در علاج صرع رباعی کارت ز قدر را که بصرع انجامید رگ زن چو علامت دست گشت پدید
در کشت یقین که غلط دیگر بست خود مسهل آن که صحت است رسید اقرب تعیب معجونی که بعد از

مسهل

مسهل عقیده بود درین علت جاقوقرها زنجبیل اسطوخودوس از هر یک پنج مثقال تربد هلیله کابلی
افتیمون دار چینی و مصطکی و زعفران هر یکی دو مثقال سنبل بادیانه و جند بیدستر از هر یک سه مثقال
زنجبیل و پنج مثقال حب النیل ده مثقال بنادوره و طویل از هر یک پنج مثقال و عسل سه چندان ادویه شربتی
دو مثقال نافع است سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا است چون از خون
باشد علامتش سرخی رگها با سایر علامات غلبه خون است رباعی هر کس که ز درد سکته در پای فتاد
ام حس و ام هم حرکت رفت بباد گر سرخی چشم در وی ظاهر او را در دم باید رگ سر از وی بگشاد علامت
آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده رباعی چون صاحب سکته ز نفس بی بهره بود زانکه که در حیات
او شبهه بود گر عکس تو هنگام نظر افکند اندر دیده او شود زنده بود کابوس که عوام بهرات جبدا
الجنه گویند علامتش درد موی سرخی چشم و بسیاری خواب و سرخی رگهاست و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در
سوداوی خشکی چشم و زردی و تیرگی رنگ و فکر فاسد رباعی چون زحمت کابوس شود عارض تو از کثرت
خواب بر دلش گرد و سرد هر ماده که موجب آن شد است آن ماده سوزش تن بردن باید که یعنی اگر
ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد علامت بد در کابوس
رباعی هر کس که بسیاری کابوس بود در کم خردی بلا علامتش ز نو در آخر کار یا شود دیوانه یا صرع کند
پدید یا سکته شود حادث یعنی کژ شدن عضو چون از خلطی سرد و تر بود علامتش نرمی لمس و رطوبت
دهان و کاهلی و فراموشی است رباعی چون عضو کسی را کژی روی نمود از روی علاج بایدش قی فرمود باید
مالید بعد از آن روغن قسط چندانکه رطوبتش برآید معقود صفت داروی که بلغم بقیه دفع کند تخم ترب
و شبت و بیخ پنج برنجاسف نیم کوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یکی ده مثقال همه را در یک من آب

بجوش نهند تا به نیمه آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی با نمک در آب آن
حل کرده و صاف کرده و یک اوقیه آب سرکه اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و جسم و شکم را ببسته
مدد کنند که نشود صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
نصف بدن در طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است چون علامتش
ز فالج بر کسی گردد سرد نصف بدنش از حرکت آید فرو از روز نخست تا بروز چهارم جز ماء العسل هیچ
نباید خورد صفت ماء العسل عسل ده مثقال در صد مثقال آب جوش نهند تا هفتاد مثقال بماند
سه بخش کنند هر روز یک بخش از آن با پنج مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند هم در علاج فالج
رباعی چون صاحب فالج را چهارم آید از ماء الاصول شربتش شاید از لحم کبوتر بچه و آب نخود باز بود
و زعفران غذا بباید صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ
کبر و بیخ اذخر از هر یکی ده مثقال همه را در یک سال آب جوش نهند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال
عسل شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند هم در فالج رباعی چون روز چهارده ز فالج گذرد باید که معالج
بعمل دست برد واجب بود دارو و مسهل تیار باشد که مریض را صحت نگرد ذکر علاج کز فالج
و جمیع مرضهای بلغمی را نافع باشد صفت سنا مکی خالصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و غاریقون
دقیق از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یک ده مثقال تخم حنظل ده درم همه را
در یک سیر آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی با نمک هندی ده درم عسل در
آب آن حل کرده و صاف کرده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در جمیع تحریر یافت اضافه نمایند و نیم گرم
عمل نمایند هم در علاج فالج رباعی مفلوج شوی شفاء نزدیک رسید در منضج و مسهل عمل

فایده

فایده دید از روغن قسط و فرفیون و شونیز چندانکه دست بباید مالید صفت روغن شونیز یعنی
سیاه دانه پوست بیست مثقال مغز بادام تلخ عاقرقرحا سی مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و
روغن جوز که در اسبات گذشت روغن کنند لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب رباعی آنها
که بدنشان مرض لقوه رسید بر صحت زوال ایشان رسید که جز بوا در مکان حجره شب و روز دارند
نگاه خواهر اما و معتقد هم در علاج لقوه رباعی لقوه چو بجانب کسی رو نهند صحت بود از دست مرض
روی دهد باید که خورد حب ایارج دو سه بار باشد که از این محل بکلی برهد صفت حب ایارج در صداع
مذکور شد هم در علاج لقوه آنرا که رسد از مرض لقوه گزند باید که بیاید دارد از من این پند آینه
چینی نظر آورده در خانه تاریک نشیند یک چند آینه چینی عبارت از آینه که از تال خم باشند
رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و کاهلی و ضعف و عدم تشنگی است
و چون از شرب شراب یا جماع بود وجوب از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد مسهل که مناسبش
بود باید داد و در شرب شراب با جماع سبب است باید از مباشرت باز ایستاد اختلاج یعنی پریدن
عضو چون دایم شود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم باشد مقدمه صرع و اگر در پهلو باشد
مقدمه امالس پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته است رباعی چون عضو
کسی که در پریدن بنیاد باید نمک گرم بر آن عضو نهاد ور رفع نکرد و بطریق مذکور حب کوچنی اتیک
کند باید داد صفت حبی که بدنرا از خلطهای غلیظ پاک کند صبر سقوطری یک مثقال تربد یک درم حب النیل
و انیسون از هر یک درمی و تخم حنظل و نمک هندی مقل الازرق کتیرا از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند
دو درم غاریقون ... بر گذر ... اضافه نمایند و با آب کرفس ... دیان سرشته حبها ساخته فرو برند

تشنج یعنی درهم کشیده شدن عضو علامتش درد و گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول است
رباعی چون عضو ترا تشنج از بلغم شد افزون ترا محنت و درد و حسرت شد در تنقیه کوش زودتر زانکه علاج
مشکل گردد مرض چو مستحکم شد تمدد یعنی راست شدن عضو چون از باد و سردی بود علامتش سردی
لمس و گرانی اعضا و نرمی نبض است رباعی هر کس که گرفتار تمدد گردید و آنگه ز حبوب و مسهلها فایده ندید
از بهر علاجش روغن پیه کفتار یا روغن پیه خرس بباید مالید علاج امراض چشم بباید دانست که چشم
مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت به ترتیبی که تعداد کرده می‌شود که ملتحمه است طبقه ملتحمه قرنیه
طبقه عنبیه طبقه عنکبوتیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه رطوبت بیضیه رطوبت جلدیه رطوبت
زجاجیه والله اعلم … درون پلک چشم موضعی که مژه روید رباعی ای چشم تو مبتلای تشویش
برد … نزدیک … سکنج و … اشق با سرکه بر دیده اگر نهی برو ابیرد شعر
منقلب و شعر زاید که یعنی کج بر آمدن مژه و مژه زیاده است رباعی گر شعر تو منقلب و گر زاید در تنقیه
دماغ میباش بجد چون تنقیه تمام حاصل گردد تشمیر کن ای ترا خداوند مدد تشمیر بریدن پلک را گویند
چنانکه … سلاق که کنایت از غلظت و حمرت کرانه پلک در کناره مژه است رباعی در پلک
تو ار کرد غلظت بنیاد از من بشنو سفیداب بیاور و اسفنده تخم مرغ و برگ خرفه آمیز بروغن گل ضماد ساز
صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب
نهند و یا گل سرخ خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
کنجد اضافه نموده بجوش دهند تا روغن بماند شترناق که زیادتی در پلک بالاست علامتش گرانی پلک در وقت باز
کردن چشم است رباعی در پلک تو شترناق چو پیدا گردد غم از دل غمخوار تو ما و اگردد تا آن دم … است

کار

کاری نکنند … دور باشد اگر حاوا گردد عنب که ریشی بود در گوشه چشم از جانب بینی علامت
وی آن بود که چون انگشت بر موضعش فشار دهند ریم بیرون آید رباعی چون کرده در گوشه چشم تو
ناسور … چو کرناش … بگذارند امید که روی عافیت نبینی جرب
که درشتی اندرون پلک و سبل که پرده‌ایست شبیه برگهای چشم برهم بافته بر سفیدی چشم جرب
جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگ رگهای چشم رباعی در دفع جرب
شیاف اخضر باید ور زانکه سبل شیاف احمر باید باشد جرب و سبل چو با یکدیگر تا نفع دهد زود احمر باید
صفت شیاف اخضر زنگار سه درم اقلیمیای نقره و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک ده درم همه را بکوبند و بیزند
و با آب سداب که ده درم و نیم اشق در او حل کرده باشند صاف کرده سرشته و شیاف نمایند صفت شیاف
احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی … درم روی سوخته و … از هر یک ده درم زنگار دو درم و نیم
زعفران و مر از هر یک دانگ و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و با آب سرشته
شیاف نمایند صفت ذرور ابیض توتیای شسته و شیح سوخته از هر یک ده درم نبات مصری چهار درم همه را کوفته
و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود رباعی چون اندر مه تو بگذرد روزی چند تا آهوی محنت … بند
چشم … نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرد در چشم افکند صفت ترتیب ادویه مذکوره … دو
مثقال نبات مصری مامیران چینی … که یکشبانه روز در شیر … باشند و در سایه خشک
کرده باشند از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود طرفه که نقطه سرخ یا کبود بر سفیدی
چشم رباعی در چشم تو ای که طرفه ظاهر باشد زین نقطه ترا … خاطر باشد … گذر
داری گر دفع نکرده از تو دور باشد ظفره یعنی ناخنه رباعی در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر

تو تشویش مهیا باشد چیزی که بود در این مرض فایده مند نزدیک حکیم روشنایا باشد صفت روشنایا
مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک ربع درم صبر سقوطری ابوه ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیای زر یک درم
کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش سرخی چشم و چون
از سردی بود سفیدی آن رباعی وانا مرض دمعه چو از گرمی دید … دیده که سردی
مزاجش سبب است در دیده بغیر باسلیقون نکشند صفت باسلیقون روی سوخته پانزده درم کف
دریا اقلیمیای زر و نمک نشابوری و شادنج مغسول و جند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک ده درم … دو
ورد و چوبه از هر یک سه درم کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود قرحة العین یعنی ریش چشم رباعی
قرحه که بود چشم ترا موجب درد از درد دل که عارض … زرد چون پاک شود … از بهر علاج تدبیر
علاج کند این باید کو مده بکسر میم و تشدید دال با نقطه ریم و زرداب است صفت شیاف کندی
انزروت که یکشبانه روز در شیر … نشسته باشند و در سایه خشک ساخته باشند و افیون و کثیرا از هر یک
درمی کندر … نیم درم سفیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم همه را بکوبند و بیزند و سفیده تخم مرغ سرشته
شیاف نمایند بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعی در چشم تو چون بیاض گر پیدا گردد دفعش باید
تمنا کرد گر آب شقایق بچکانید حل تا چشم بهم زنی مداوا گردد شقایق لاله حمری است انتشار
یعنی گشاده شدن طبقه عنبیه که موجب … شدن چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش …
یا دیدن … است رباعی در دیده چو انتشار پیدا گردد گر کثرت بیضیه بود موجب آن چون تنقیه کرده
مداوا گردد صفت حبی که تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درمی تخم حنظل
و مقل ازرق و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را کوفته و بیزند و نیم درم غاریقون بموبیه

گذرانیده

گذرانیده اضافه نمود با آب بادیان … کنند و حبها ساخته فرو برند ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه
عنبیه چون از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است رباعی ضیق ثقبه
اگر شود عارض چه گویم که چه چیز باشد اثر آن در خود که غیر رطوبت نبود باعث آن دفعش بشیاف
زعفران باید کرد صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک درمی ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن
قوت بینایی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعی ضعف بصرت
چو از رطوبت زاید … هرچه دماغ بدن تا پاک از خلط دیگر بتو کحل روشنایی باید
صفت کحل روشنایی مروارید ناسفته یک مثقال مامیران چینی یک مثقال و نیم ابوه ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران
و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قرطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود علاج امراض
گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم بود علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب است
رباعی ای آنکه ترا گرانی گوش بود گویم سخنی اگر ترا هوش بود باشد سببش چو بلغم آنجا علاج کردار وی
دافعش خوری نوش بود صفت دوای که دفع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال تخم حنظل و تربد و محموده و مقل
ازرق از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بموبیه بر گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس قمحه کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن
ترب آب ترب سفید یا سیاه شصت مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال همه آمیخته بجوش دهند تا
روغن بماند یا تخم ترب … روغن کنجد … طنین یعنی آواز گوش چون از قوه حس بود علامتش صفای
حواس است و چون از ضعف دماغ شد کدورت آن رباعی از قوه حس اگر طنین گشت پدید نزدیک خرد مغلظات
است مفید وان لحظه که باشد سببش ضعف دماغ بر سر مقویات باید مالید … گویند

که مادّه اخلاط غلیظ که اند چون خشخاش و کاهو و معتوی چیزیرا گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد و نا قبول فضول
چون روغن گل و مورد و صفت روغن گل در رساله مذکور شد صفت روغن مورد و گل مورد تازه ده مثقال
روغن کنجد ده مثقال بجوش شده تا روغن بماند با برگ مورد خشک نیم مثقال و یک پیاله آب بجوش کنند تا نیم
آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم سازند بجوش کنند تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش رباعی درد گوش
اگر از صفرا باشد رو زرد و تلخ و تشنگی پیدا باشد گر ز بلغم بود منضج بخوری از روی علاج ورنه باشد
صفت حب بلغم و منضج صفرا و سوداع صفراوی مذکور شد قرحة الاذن یعنی ریش گوش رباعی ای کم
بود قرحه ریش تو بدید از مرهم ابیض طلبی زینت بچید الدّم که بود قرحه مذکور شدیم چیزی نبود چو زهره گاو بید
صفت مرهم ابیض موم کافوری ده درم [illegible] روغن گل که صفتش در طنجیر [illegible] شده [illegible]
کافوری [illegible] اضافه نماید [illegible] زهره گاو [illegible]
بجز بهم آمیخته [illegible] دخول الحیوان فی الاذن
[illegible] یعنی درآمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم در او علامت [illegible] هر دو قسم [illegible]
بحرکت [illegible] رباعی در گوش تو هر که به تقدیر [illegible]
پیدا آید [illegible] دخول الماء فی الاذن یعنی آمدن آب در
گوش علامتش [illegible] رباعی چون آب [illegible] در گوش [illegible]
سر چشمه [illegible] در گوش [illegible] علاج امراض چشم یعنی
باطل شدن حسی که بو [illegible] از مواد غلیظ باشد علامتش [illegible] سرد غلیظی است
رباعی ای آنکه [illegible] باطل شد [illegible] بوی [illegible] مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن از

والادوی

داروی مسهل نتوان غافل شد صفت مسهل که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری یکدرم
تخم حنظل دانگی سنبل زعفران و دار چینی و اسارون حب بلسان و مصطکی و افسنتین و محمودی و تربد
و سلیخه از هر یک نیم دانگ همه را کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند فالج الانف
یعنی بوی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در [illegible] زیاده و کم شود
رباعی از بینی اگر تن [illegible] طبع [illegible] باید که طیب سنبل [illegible] از روی [illegible]
[illegible] باید است که در [illegible] الانف [illegible] بعد از آن باید [illegible]
شسته شوند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش [illegible] دماغ [illegible]
میل [illegible] رباعی [illegible] طبع تو سرد در خشکی بینی [illegible]
برق خرفه با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام در دوا مذکور شد قرحة الانف یعنی ریش بینی
خواه [illegible] دماغ [illegible] بینی [illegible] خواهد بود حال [illegible] این مرض دیگر [illegible]
داری [illegible] مرهم ابیض [illegible] مرض [illegible] صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مذکور شد رعاف
خون از دماغ رفتن است چون از بحران بود علامتش [illegible] باشد که در روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم
و چهاردهم امراض حاده عارض می شود رباعی خون بینی [illegible] بحران باشد [illegible] خطر جان باشد [illegible]
که ز بحران نبود [illegible] لسان [illegible] باشد [illegible] خون بینی [illegible] ادویه
رعافیه که [illegible] چنان باشد که کوفته و بیخته [illegible] آب گشنیز تر حل کرده [illegible] کتان
کتان کهنه [illegible] سفیده تخم مرغ [illegible] در سوراخ بینی نهند [illegible] ادویه رعافیه
رباعی [illegible] رعاف [illegible] افیون [illegible]

ذکام فرو بود ذکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ که بجانب گلو و بینی و بعضی آنرا که بجانب کلو فرود آید نزله
گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است رباعی [illegible]
[illegible] از شراب نیلوفر [illegible] شربت [illegible] صفت
شراب نیلوفر [illegible] چهار مثقال در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند [illegible] مثقال قند
سفید صاف که با آن آمیزند بجوش کنند تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش [illegible] آنچه
از دماغ فرود آید [illegible] رباعی [illegible] زکام [illegible] سردی [illegible] شربت [illegible]
و از اغذیه [illegible] آب [illegible] صفت شربت زوفا [illegible] مثقال [illegible]
بادیان و پوست بیخ کرفس [illegible] از هر یک [illegible] در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه
آید صاف کنند [illegible] مثقال قند سفید صاف که با آن آمیزند [illegible] تا بقوام آید علاج امراض روی [illegible]
یعنی [illegible] که تمام روی را فرو گیرد علامتش [illegible] رباعی [illegible]
[illegible] صحت [illegible] خون کم کن و مسهل خور [illegible] صندل سرخ و سفید صفت
طلای مذکور از صندلین هر یک نیم مثقال [illegible] آب گشنیز تر حل کرده [illegible] کتان کهنه [illegible]
صفت مسهلی که [illegible] جمیع مرضهای صفراوی [illegible] شربت تمر هندی [illegible] از هر یک
سی مثقال [illegible] آب [illegible] صاف کنند [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] صاف [illegible] بادشتام یعنی سرخی که مایل [illegible]
روی عارض شود [illegible] خون [illegible] رباعی [illegible] بادشتام [illegible]
[illegible] مطبوخ هلیله [illegible] هلیله سیاه نیم کوفته [illegible] پوست هلیله [illegible] از هر یک چهار درم [illegible] گل سرخ

دهان

و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک [illegible] تمر هندی [illegible] از هر
یک [illegible] در [illegible] آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] صاف [illegible] نیم گرم [illegible] نماید [illegible] کشنیز [illegible]
علاج امراض لب تشقق الشفه یعنی ترکیدن لب چون از صفرا بود علامتش [illegible] لب
و درشتی زبان است رباعی [illegible] باید بعلاج [illegible] صفرا بود
از مسهل آن [illegible] بیان [illegible] که شقاق لب را دفع کند رباعی هر کس
که شقاق لبش [illegible] خشک [illegible] باید که [illegible] سفیده [illegible] مرهم کنند بر لب
بگذارند ورم الشفه یعنی آماس لب چون از خون باشد علامتش [illegible]
رباعی هر کس که ز خون [illegible] ورم خواهد کرد [illegible] خون [illegible] بر
[illegible] صفت [illegible] که جمیع مرضهای [illegible] صفراوی [illegible] باشد تمر هندی [illegible] مثقال
عناب [illegible] در آب [illegible] صاف کنند [illegible] قند سفید [illegible]
و غذا ماش [illegible] گشنیز [illegible] آب تمر هندی [illegible] علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش
دهان چون از گرمی بود علامتش [illegible] جوشش است [illegible] رباعی از گرمی [illegible] قلاع کردید
[illegible] علاج [illegible] گل سرخ و سماق [illegible] علاج
قلاع چون از سردی باشد علامتش [illegible] جوشش سفید است [illegible] رباعی از سردی اگر
قلاع کردد پیدا اسباب [illegible] مهیا کردد [illegible]
الماء من الفم یعنی رفتن آب از دهان چون از غلبه بلغم بود علامتش [illegible] علامات غلبه

بلغم است مداواگی چون آب سردی از دهان فرو رود چیزی که بو سرد و عفونت شود باید که خوری گوارش
زیره و هو تا آنکه وقتی که این مرض دفع شود صفت گوارش زیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال
بجوشانند تا بنک غلیظ شود کمرا افزوده ده مثقال زیره در یک شبانه روز در سرکه کهنه خیسانیده باشند و در سایه
خشک ساخته دقیق ساخته چهار مثقال زنجبیل سه مثقال فلفل و یک مثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته
اضافه نمایند و آمیخته کنند تا باهم سرشته شود پس بر روی سنگ بریزند و ببرند گوارش عود مثل گوارش زیره
سازند اجزایش این است عود قماری یکدرم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بازو و مصطکی از هر یک نیم درم
قاقله کبار و سنبل و زعفران از هر یکی دو درم زنجبیل دار فلفل و جوز بوا از هر یکی درمی قند سفید یا نبات صد مثقال
نتن الانف یعنی بد بوی دهان و دهن بوی علامتش شکی و سرعت نبض است در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی
بول است مداواگی چون از بوی دهان انسان ایکد از همیشه خلق هراسان آید از خوردن مسهلی
که خلط غالب اخراج کند علاج آسان آید و بعد از اخراج خلط غالب حب مسک ماحچ و شام [illegible]
گیرند و آب سازد الکتابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقال قرنفل سعد و قرفه از هر یکی دو مثقال زنجبیل
یکمثقال نیم مشک سه [illegible] همه را کوفته و بیخته بعضه مثقال آب به و نیم مثقال گلاب و ده مثقال [illegible]
حل کرده باشند سرشته و حبها کنند هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک سازند نوع دیگر حب مسک نزدیک [illegible]
مولف مصطکی رومی پنج مثقال مشک از فرنیم مثقال نبات مصری شش مثقال همه را جدا جدا کوبند و بیخته همه را [illegible]
و صلایه کرده بگلاب [illegible] سفید و صمغ عربی نیم مثقال شب را او که کهنه تر باشند و صباح صاف کرده سرشته و حبها کرده
در سایه سازند علاج امراض دندان وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن
از آب سرد است مداواگی دندان تر چو کرد از گرمی درد سرکه بگلاب مضمضه باید کرد از شربت سکنجبین باید

در افزونیات

در افزونیات ماش و کدو باید خورد کیفیت سکنجبین قند سفید صاف کرده صد مثقال بجوشانند
تا یک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده سه جوش دیگر دهند هر صباح یک قاشق در بیست قاشق
آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است
علاجش زنجبیل و فلفل و عاقرقرحا و خولنجان کوفته و بیخته و مثلش نمک سوخته اضافه نمایند بر دندان بمالند و زنجبیل
فلفل بالسویه نیم کوب ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری [illegible] اضافه و غرغره نیم گرم مضمضه کنند
و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک بدارچینی و زعفران خورند [illegible] یعنی کندن دندان و دندان
مداواگی دندان تو چون کند [illegible] باید تخم شنبلیدا را [illegible] از خوردن تخم خرفه [illegible] علاج [illegible]
تو مرض ممتد شد دود السن یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبت است مداواگی دندان ترا
[illegible] تشویش رنج نومید مباش از شفا بخشش [illegible] ساقط کرده اسپرزه [illegible] کند تا ممکن
شود استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت
دهان و سرخی زبان و بزرگی نبض مداواگی از سستی لثه هر که شد [illegible] تا که نکرد و ممتد باید که
بکوبد گل کلنار و از آن [illegible] بر بن دندان باشد لثه دامیه که خلاصه معنیش چون [illegible] از گوشت
بیخ دندان است تولد این علت از کثرت رطوبت است مداواگی چون لثه دامیه شود عارض [illegible] از بهر
[illegible] بدست باید آورد عفص و عدس اقاقیا و کندر گلنار و شب یمانی و [illegible] سنون دارو
دندانست و عفص مازو و شب یمانی [illegible] و تخم گل و [illegible] اکال یعنی اماس گوشت بیخ دندان علامتش
درد [illegible] سوزش و [illegible] در بلغمی سفیدی و [illegible] در سوداوی سیاهی و [illegible] مداواگی
که زخم [illegible] شد ورم لثه [illegible] خواهد دید و آن که [illegible] خلط دگر خواهد [illegible] نفع رسید

تاکل اللثه یعنی خورده شدن بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است مداواگی چون خورده شود
لثه است [illegible] کندر [illegible] پس [illegible] تخم گشنیز [illegible] عفص
و [illegible] صفت [illegible] حنظل [illegible] در سایه [illegible] خشک [illegible] آب [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس که مزه چیزها را [illegible] چون از ماده سرد [illegible] علامتش رطوبت دهان
و نرمی نبض [illegible] است مداواگی هر گاه حس ذوق باطل گردد [illegible] مشکل [illegible]
چو خلط غالب [illegible] اندیشه مکن که [illegible] ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب [illegible] دهان و سفیدی زبانست مداواگی [illegible] گران زبانت باشد [illegible] چون [illegible]
باید که [illegible] غرغره از خردل و [illegible] چندانکه [illegible] توانت باشد صفت غرغره مذکور خردل [illegible]
دو مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک قاشق [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] نیم گرم غرغره کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو [illegible] زعفران خورند ورم اللسان یعنی اماس
زبان مداواگی اماس زبان اگر از خونست باشد سرخی زبان [illegible] باشد [illegible] قول حکیم
[illegible] باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک بود
علامتش خشکی دهان [illegible] است مداواگی هر کس که تشقق زبانش باشد [illegible]
باید که [illegible] در لعاب [illegible] حل کرده مدام در دهن باشد قرحة اللسان یعنی سوزش زبان چون [illegible]
علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است مداواگی هر گاه که سوزش زبانت باشد [illegible]
باشد که لعاب تخم به [illegible] باشیره خرفه در دهانت باشد جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی

[illegible]

از خشکی بود علامتش بسیاری میل بآب و [illegible] نبض [illegible] است مداواگی چون [illegible] دهان [illegible]
که باعث آن حرارت بود شد از مضمضه لعاب [illegible] باشیره خرفه بر طرف خواهد شد علاج [illegible]
حلق مراد بحلق عضوی که در آن راه [illegible] و مری [illegible] باشد ورم الحلق یعنی اماس [illegible]
از بالای حلق او [illegible] مداواگی [illegible] اماده [illegible] کرد ماده خون [illegible] باید زد [illegible]
باید غرغره [illegible] چندانکه [illegible] این علت به صفت غرغره مذکور سماق نیم [illegible] یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب [illegible] نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهاة یعنی سست شدن
[illegible] مداواگی [illegible] عارض شد [illegible] باید [illegible] غرغره [illegible] حکیم [illegible]
از ما لابد صفت غرغره مذکور خردل دو مثقال نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و ده مثقال سکنجبین [illegible] و [illegible] نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی [illegible]
شدن [illegible] دهان مداواگی چون سستی [illegible] حدوث کرد احوال [illegible] حدوث [illegible] غرغره
سازد زگلاب [illegible] صفت غرغره مذکور [illegible] نیم کوب [illegible] یک
پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو چون از
خون باشد علامتش [illegible] مداواگی [illegible] درد گلو [illegible] آب [illegible] شربت نیلوفر [illegible]
سماق و [illegible] غرغره است هر چند [illegible] صفت [illegible] نیلوفر [illegible] کرم [illegible]
که در خناق واجب است فصد [illegible] کنند [illegible] فصد [illegible]
در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر کند که غرغره در ابتدا [illegible] والم [illegible] کند و بعد از فصد
آب سماق [illegible] نیم گرم غرغره کنند

و غذا ماش مقشر و رشته و اگر آب کشنیز تر با آب تمر هندی و آب آلو بالو و آب نارنج خورند و طبیعت نگاه دارند
که در سوخته خواهد آمد گشنه اند کنجد یک بادام و دو مثقال مغز فلوس را در یک پیاله شیر گاو یا شیره سپوس گندم حل کرده
و صاف کرده مثقال روغن بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند
و غذا نخود آب نیم کرده و آب مرغ جوان ماش مقشر و اسفناج و فرنی خورند دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن
زلو در گلو علامتش آنکه خروج خون رقیق از حلق است علاجش اگر خون کلو نزدیک باشد خون آمده هموم از
کلو فرو برد کرفتن عرق سیار آب سرد نمک حمل خوردن آن با صفت غرغره مذکور مجدد لحم کو
ده مثقال در یک پیاله آب بجوش کنند تا به نیم آید صاف کنند و هفت مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند
قرقرا الحلق یعنی ریش بودن حلقش درد و هموار آمدن ریم با تنخنح است علاجش چون شد گلو و ریش آن ... کو بیم
سخن از تخم ور کلوز تخم کل از زروت صیکوب از آن اندک اندک با موم و روغن بخورد مراد موم روغن است
موم کافوری و روغن گل سرشته باشند و طریق ترتیبش آنکه یک درم و نیم موم کافوری را در سه درم نیم روغن گل که
صفتش در قرحة الاذن گذشت حل کرده انزروت سه درم و تخم گل یک درم ملائم و بحیثیت اضافه نمایند و طلا کرده
یک یک را بخورد تخم مرغ الوده سازند و فرو برند و غذا تخم مرغ نیم برشت کنند نشب العظام و السمک فی الحلق
یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو علاجش چون ریزه استخوان بماند یا خار در جوف کاوی کسی باشد هرگاه که جدا از فرو
بردن آن تشویش است بعید باشد بسیار بلع الابرع یعنی فرو بردن لقمه علاج این مرض خاصه ناظم است
علاجش سوزن چون فرو بری و گلو ز ... مد برون باشد از حکمت ... باید دانم ... طبیعت خوردن ...
بتب انگور طرفه اختیار کردن مقناطیس است که مقناطیس کم سنگ آهن ربا گویند یکدرم بکوبند و بیزند و مصلایه
کرده یک تا ذوق تراب الکمر آمیزند و بنات سیب ... سیل کنند و ... یک نیم ... بخوری بکذند و ... کامل

برنج و بنفشه از هر یکدو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف
کنند و ترنجبین ده مثقال و شیر خشت ده دوازده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند تا مجلس
طبیعت اجابت کند و سوزن را که مقناطیس جذب او را جذب کرده باشد و اطراف دیوارش را فرو کرفته باشد از
حق نقع برون آورده و بعد از خروج سوزن شربت قند گلاب و تخم ریحان رخت فرمایند و غذا نخود آب خورند
درمام المجری یعنی آماس مجری طعام از حلق تا معده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و درد وقتی
تب و سرما و نرمی نبض قدری قار و در بعضی سفیدی بول و رطوبت نبض و در سرما خشکی دهان و تیرگی رنگ
و در تشنگی و ... پاسخی مجری غذا اجابت کند و اگر آماس کند موجب آماس نگر چون موجب آماس شخص کردد علاجش
کن از و انسوز الحبة الصوت یعنی گرفتن آواز چون از خشکی و گرمی بود علامتش سیاری سیلان آب از ... و دهان
و درشتی زبان است علاجش اولا در تو چون گرفت بیندم بپوزد جوزی زنبات ده جزو از سنگ ... آمیز یک
دگر و مبلش فرما کو شمن البسوذ دار ضخه بسر سعال یعنی سرفه علاجش در سرفه تر بقول ... پیری کن
تو طبع طبیخ زوفای کبیر در خشک بود سرفه شراب خشخاش ترتیب کن و در ... باز کبیر صفت
طبیخ زوفای کبیر زوفا و برنج ارمنی تراشیده نیم کوفته از هر یک ده درم بر ... بسیار ... و تخم کرفس الوت ... پنج باریان
و تخم انجره و فراسیون از هر یک دو درم همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
نبات مصری در آن حل کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند صفت شراب خشخاش پوست خشخاش
و تخم خشخاش از هر یکده مثقال نیم در یک پیاله جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوش کنند تا بقوام آید هر روز از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بکشند و غذا مرغ جوان و عدس مقشر
و اگر او کشنیز تر و فرنی سبز بخشخاش کنند و بعید یعنی تنگ النفس چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی

و مستفرغ شدن از بهار سرد و نفع یافتن از گرمی هوا است علاجش تنگ نفس تر ... دور بخور باید ... آروغ بخت
راه فتو از بلغم اگر ... آنچه گفته شد است در عارضه زکام باره مذکور اشارت با آنچه تنگ النفس یابد ... غیرت
علاجش تنگ النفس اگر کسی که باید دشمن ... بوی برد بخور و غبار از بوی برد و بخور و غبار ترست آب خنک و اجتناب
و نوم و بهار نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون از سرفه یا تنخنح یا اخ یا قی علاجش از نفث است ... کرده شود از
از آب ... و علاجش غذاکن زنهار در شربت الجبار رغبت مکن با ... ... صفت شربت الجبار
الجبار نیم کوفته شش مثقال در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوش کنند تا بقوام آید علاج امراض سینه و شش و سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دائم
و برآمدن ریم بسرفه است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود چون ابلوی
اندازند به ته نشیند علاجش از علت سل که گرد زیاده تر از آب جو و شیر خورد و از زنهار هر چند که این مرض مردا
نگو از ... او ... ذات الرئه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دائم و نفس بلند و قدرت بر تکیه
کردن الا بر پشت علاجش در ذات الریه آب گل نیلوفر ممزوج با شربت بنفشه بخورد و آن ... خاطرت گشته
سوی غذا از آب جو و ماش عدس ... صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال و قند سفید بیست مثقال بدستور
شربت الجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند شوصه که ذات الجنب نیز گویند یعنی آماس پرده
که در نواحی پهلو است علامتش تب دائم و تنگی نفس و خلیدن پهلو است علاجش احوال توام شود چون ... کویم که
چه کن تا زهی از خوف خطر ... باسلیق ... آب عناب و شربت نیلوفر باسلیق ...
کویند که از رگ ... اندام فرو تر است صفت شربت نیلوفر و خشخاش مذکور شد ذات الصدر یعنی آماس
پرده که در نواحی سینه بود علامتش تب دائم ... سینه است علاجش ... در سینه ... از علت ...

صدر در عین خطر ... جری ... شربت نیلوفر صفت شربت نیلوفر ...
تحریر یافت اشارة با آنکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج ماده مسهل نباید کرد بلکه التقاط
که علاجش اگر کسی بعد از ... اخلاط زیاده ... درشوصه و ذات الریه و ذات الصدر حقنه
کن و دوام ... صفت حقنه که شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اسود مند بود بنفشه ... نیلوفر و حب
الثعلب و گل ختمی از هر یکده مثقال عناب سپستان از هر یک ... آلو ... کو نیم کوفته مثقال
آب ... نیم پیاله همه را ... آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و ... مثقال شیر خشت در آب آن حل
کرده و صاف کرده ... مثقال روغن ... اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه
بادی بود و خواه غیر آن علاجش ای در خفقان ... طریق پرهیز بشنو از این نکته حکمت آمیز هر جا که قضا
آتش غم افروز ... هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد علامتش خشکی
دهان و تشنگی و سرعت نبض ... علاجش از خفقان گرم ... آب ... آتش ریز
کافور و گلاب و آب سیب صندل از بهر ... ... صفت ... صندل سفید نیم مثقال ... نور
... در ده مثقال آب سیب ... گلاب حل کرده ... کتان کهنه ... معده از طعام خالی باشد
بر بالای دل طلا کنند هم در علاج خفقان چون از استیلای خون بود علامتش ... نبض ... سرخی چشم
و درد است علاجش از خون ... دل ... طلب ... آمیز ... ارکش
... هم در علاج خفقان چون از سرد باشد علامتش ... نبض
... در سرخی چشم ... علاجش کرده ... خفقان ... ... دواز
... از ... و ... صفت غالیه عنبر یک مثقال ... قند سفید ...

از هر یک نیم مثقال کوبیده و همه را با چهار مثقال روغن حب الصنوبر یا روغن نیلوفر آمیخته طلا کرده باشند
صفت روغن حب الصنوبر مغز حب الصنوبر که به پسته فاخته مشهور است سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند
و به دستور روغن بادام که در جوف در حق مذکور شد روغن گیرند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر در ماه
تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در اول گذشت صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
یا برگ گل نیلوفر خشک نیم سیر در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام
اضافه نموده بجوش دهند تا روغن بماند غشی که به غش مشهور است رباعی در علت غش دیده و آزمایش کن باز بنگر که
سبب چیست بکن هر روز از کرخون لبست فی المشقی صفرا یا ماده دیگر به غش هم از هم در علاج غشی
رباعی در غش دل کس کند چو سستی آغاز برزند کیش از خطر کرد و باز باید که زنی گلاب بر وی برروی باشد که دلش
بنجه آید باز علاج امراض پستان علامتش درد و ورم و صفرا و سرخی در روی آماس است و در بلغمی و سوداوی سفیدی
بزرگان رباعی پستان چو ورم کند به غش پرواز غافل مشو کین مرض رود راز روزی دو سه بار باقلا و موم کوب
و آنکه بکوبی ضماد کن ... صفت سکنجبین در ... گذشت تمت الابن بعض کی شیر
چندانکه شهوت ... نیز ... طریق پرهیز آب جو و خوردن شربت نیلوفر و خوردن آنچه
کنیز صفت شربت نیلوفر در وات الصدر نوشته باشد علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد معده چون
از باد بود علامتش انتقال درد و موضعی به موضعی است رباعی از باد چو درد معده شد عارض کس بشنو از من آنکه داشتی
باش بفسر ریوند بده شربت و بنارش پرهیز آش شلغم و آرد و عدس صفت شربت دینار تخم کاسنی نیم کوفته
و گل سرخ از هر یک ده مثقال پوست بیخ کاسنی و گاوزبان و کشوث از هر یک مثقال همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه
آید صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صاف که آمیزند و بجوش دهند تا بقوام آید هر صباح دوازده مثقال در یک

گلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا نخود آب کنند و بعد از آن
درد بر معجون کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره کرمانی یک شبانه روز در سرکه کهنه خیسانده باشند و در سایه
خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال تر مشقال زنجبیل و سداب یا پودینه از هر یک چهار مثقال بوره ارمنی
یا نمک دو مثقال همه را کوفته و بیخته به عسل که سه وزن ادویه باشد سرشته و از یک مثقال گلوله کرده فرو برند هم
در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد علامتش تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود
آب زیادتی دهان و عدم تشنگی رباعی گر موجب درد معده صفرا شد پس از مسهل آن بمقصد جهت است در
باعث آن دوای بلغم بود اخراج کن و مداومت کن بر این صفت اسپغول و زنجبیل و فلفل و عاقرقرحا و مویز
از هر یک مثقال نبات هشت مثقال و بعضی شش یک مثقال زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات شش مثقال
میکنند و با آب سه وقت میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح بکسر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده
چون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش فم معده است و در علت درد معده چون دانی کسی که نارنج زانجا بسیار است
و بس باید که خورد مسهل و پرهیز کند از طعم فند وار شاید که مثل عدس و بعد از تنقیه تعدیل مزاج مبدا انشک حلوا شده او
کنند صفت دوای مشک حلو مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض ... و درونج عقربی
از هر یک مثقال بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سادج هندی زرنشته و جدوار فلفل و زنجبیل
از هر یک نیم مثقال مشک دو دانگ همه را کوفته و بیخته و عسل که سه چندان ادویه باشد سرشته و از نیم مثقال تا
یک مثقال گلوله کرده فرو برند صفت سنو شدار و شیر آمله که عبارت از آمله است یک شبانه روز در شیر گاو که آمیخته باشند
و در سایه خشک ساخته صد مثقال در نه صد مثقال آب بجوش دهند تا سیصد مثقال بماند صاف کنند و بعد بیست مثقال
قند سفید صاف که هشتاد مثقال عسل کف گرفته یک بقوام آورند و برگ گل سرخ شش مثقال سعد کوفی

کرم است در معده مقعر اند و بس
از مسهل آن بمقصد محبت است

یکمثقال قرنفل مصطکی و اسارون از هر یک سه مثقال قاقله کبار بزبازر و قرفه و جوزبوا و سنبل الطیب
از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه را با هم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک که با دارچینی ... قندی
صلایه کرده باشند در قدری گلاب حل کنند و اضافه نمایند از یکمثقال تا دو مثقال گلوله کرده فرو برند ورم
المعدة یعنی آماس معده علامتش درد و سوزش و تب و اسهال و سرخی زبان است و در صفراوی تب تند و تشنگی و سرخی
و در بلغمی و سوداوی کمی آن رباعی چون معده کسی را سبب خون آماس خون کم کن و در ماده بجو
هم ز آماس در ماده و رم او خلط دگر جز تنقیه بدن مداواش شناس ... که کنایه از حرکت معده است ...
چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی او و در سوداوی سیاهی است
رباعی در علت قی گر چو صفرا احساس چیزی چو شراب به و لیمو شناس در خلط دگر بقی بر آید بنمو بهتر شراب
بهی و حب الآس صفت شراب به آب به صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوش دهند تا بقوام آید و اشتاد مثقال
قند سفید اضافه کنند و بیست مثقال آب بهی آمیخته بقوام آورند صفت آب بهی ... بجوش دهند تا
چهار یک آن بماند صفت شراب لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب نعناع دارچینی قاقله و قرنفل و عود
از هر یک درمی نیم کوب ساخته در لته بندند و در صد مثقال آب به و پنجاه مثقال شراب بجوش دهند تا به نیمه آید
صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک دانگی در گلاب
با آب حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس که بفارسی دانه مورد گویند بیست
مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش دهند تا بقوام آید القی الدم یعنی بر آمدن خون از معده با عضو دیگر رباعی
ای قی که ترا افکنده در بیم و هراس گویم سخنی اگر تو میداری پاس منع عربا و گهربا ... رغبت سکنجبین شربت حب
الآس صفت شربت حب الآس در علاج ... مذکور شد فواق یعنی سکسکه علامتش در امتلای تقدم خوردن

طعام از خلط دگرانی معده است و در استفراغی تقدم قی و اسهال و امثال آن رباعی از امتلا اگر سکسکه
کرد بارش باید که کنی معتبر در کارش و ارکان او سکسکه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبت اصلیه است
که باستفراغ وقوع شده ضعف المعده که عبارت از ضعیف قوت هاضمه علامتش دلشور او و بر گذشتن طعام
از فم معده است رباعی چون معده شود ضعیف اگر داری هوش تحقیق سوا او کرده و در تنقیه کوش چون تنقیه تمام
کرده حاصل تعدیل مزاج کن معدل بنوش معدل چیزی را گویند که مزاج سرد یا گرم را مثلا با عتدال آورد چون
عسل و کمد جوع البقر که کنایت از کثرت جمیع عضلات با تنفر معده از طعام چون از بلغم زیادی بود که بقم
معده و ریزد و دلشوره و عدم تشنگی و رطوبت دهان است رباعی هر کس که بود علت جوع البقرش هر لحظه شود
ضعف بدن بیشترش خوشحال و فزون اشتهاء روز بروز میبوسن اگر دهند شام و سحرش صفت میبوسن
گل سوسن چهل عدد قسط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چهار
درم زعفران نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا ذریت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت انگور گویند چهار
من شرعی در شیشه کرده و دو شبانه بگذارند صفت مثلث انگور بفشرند و انگور بشیره انگور تر من بجوش دهند کف بردارند تا ده
من بماند بیست من آب اضافه نموده یکبار جوش دیگر دهند و در خم کرده و گرم به پوشند تا بجوش آید و از جوش باز ماند
شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری از آنست چون از بسیاری ... بود رطوبت در فم معده
باشد علامتش تیزی رنگ و خشکی دهان و ترشی آروغ است رباعی در شهوت کلبیه ترا گویم فاش
آب نخود و شوربا اگر ار خوردنش هر چیز که شور باشد پرهیز است از خوردن آن چیز گریز اینهایی باش
قند شهوت که کنایه از میل کردن بگل و امثال آنست رباعی ار آگه بود میل بگل و امثالش هر
بر مرض دگر کون حالش هر خلط که باعث آن شده است از معده برون کن بقی و اسهالش

همچنین بعضی حرکت سودا آن شده که یعنی و اسهال و قی شود رباجی از هیضه که بسیار کرده شده و اسهالش شد
از قی و اسهال و رکوب ماش از ماش هر یک را بانی جوش داده است از جهت این عارضه فارغ باشد
علاج امراض جگر ورم الجگر یعنی آماس جگر علامتش درد و گرمی تب دائم و درد گرانی و سرفه خشک و تشنگی
عدد صفراوی تب تیز و زردی زبان در امراض صفراوی و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی سختی آن رباجی هر کس که جگر ورم
کند از خونش رگ زند که رسد نفع زند آفرینش در ماده آتش غلط و کرده است مسهل طلب کند
زبان پر نقش عطش مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال در گذرد و چون از گرمی معده یا جگر باشد علامتش آنست
که با آب سرد و زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی دل بود آنکه بهوای سرد از آب سرد منتفع رباجی اگر از
نحو تشویش عطش از راه علاج آن قدم بادکش از اغذیه است حذر و تو رغبت میکنی و زاشربه شربت انار میخوش
صفت شربت انار مذکور آب انار میخوش یکمن قند سفید نیم من بجوش نند تا بقوام آید یا قند سفید شصت مثقال
صاف کرده بجوش نند تا غلیظ شود و بیست مثقال رب انار اضافه نموده بهم جوش دهند صفت رب انار
انار میخوش اشتاد مثقال بجوش نند تا بیست مثقال بماند ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی
و تیرگی رنگ و بیم غیبی است رباجی ضعف جگر اگر برده صبر از جانش از شربت انار سازد درمانش
ترتیب غذا آن چو دهی شربت را از فرخ و مویز از جب آتش صفت شربت زرک شربت زرک
بطریق شربت انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد بپزند هم در علاج ضعف جگر رباجی هر کس که شود
پر بد ضعف جگرش از ضعف جگر بهره مبر از رش فرما که خورد انار لکن نخورد نارنج که هست بسیار فرمایش
سوء القنیه که مقدمه استسقا است علامتش سفیدی رنگ و بل بر بدن و آماس است بسیار فراق شکم است رباجی
هر کس که ز سوء قنیه به بیند آزارش فرمای باصفت الطریق سفرش چون هست این مرض بود ضعف جگر بادا بکار

معجون

معروف بجگرش معقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر بکند بخاصیت با خیران چون کاسنی و کشنیز
استسقا که معروف و مشهور است علامتش ورم و آماس جمیع عضلات و دوران است که چون دست
بر شکم صاحبش زنند آواز مشک و چه که پر آب باشد در طبیعا اگر آواز طبل دهد رباجی مستسقی اگر طلب کند
درمانش ریوند و سکنجبین مناسب آنش دراج و کبوتر بچه آش ساز غذا وز میوه بافراط بجه درمانش
صفت سکنجبین ورد و رم الذی مذکور شد بباید دانست که شربت بزوری بنوع استسقا کثیر النفع است بعضی
گفته اند که یکروز بملاحظه ورم بزوری گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند هر روز بزوری گرم و بدارا
بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رسمی و بادیان رومی و تخم کرفس از هر یک
پنج مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس از هر یکدو مثقال همه را در یک کاسه آب بجوش نند تا به نیمه آید
صاف کنند و به هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورند و هر صباح یک قاشق عرق کاسنی حل کرده میل
کنند صفت شربت بزوری سرد کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته از هر یک پنج مثقال
پوست بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر صباح یک قاشق در هفت
قاشق بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری سرد
در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق نیم عرق بادیان حل کرده اختیار فرمایند هم در علاج استسقا
رباجی هر کس که بود علت استسقایش اکثر بده و بیشتر فرمایش از روی دوا اگر میسر گردد دایم عیان
اشتران کند آرش صفت یرقان یعنی زردی بشره که از صفرا یا امتناع استفراغ صفرا است رباجی هر کس
یرقان ربوده صبر از جانش اسهال و قی و عرق موافق دانش هر روز پس آب انار بده مرغ و نخود و نقی
جب آتش هم در علاج یرقان اصفر رباجی در علت تلاش چو علاج در جوخوش جویند باب کاسنی

راه خلاص در آنکه خلاص شود حاصل از دو نوشیدن سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین دیناری
زرک و بزرالکوث نیم کوفته از هر یک دو مثقال درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کبر و پوست بیخ کاسنی پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم همه را در دو بیست و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه یکشب بخیسانند
که از آن بجوش نند تا به نیمه آید صاف کنند و سفید مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوش نند تا بقوام آید
و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی یا آب حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ
جوان دو ماهه پخته کشنیز تر و قدری آب زرک یا انار یا تمر هندی ترش کنند بباید دانست که یرقان اسود سبزی میباشد
و بسبب کثرت سودا یا امتناع استفراغ سودا است و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که در آن شد علاج امراض
سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت آن آنست که چون دست بر موضع سپرز نهند درد زیاده شود رباجی آماس
سپرز اگر ترا شد عارض پرهیز نما هر چه باشد قابض با قرص کبر سکنجبین خور که شود بر جان تو فیض مندارستی
قابض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر چند درم زراوند طویل دو درم فلفل و فلفل سیاه از هر یک دو مثقال
همه را کوفته و بیخته السنی درم سرکه کهنه که چهار درم در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یک مثقال
بشربت سکنجبین که صفتش در استسقا تحریر یافت و بیست مثقال عرق بادیان یا آب بادیان حل کرده میل
نمایند و غذا نخود آب قدری کرفس کنند نفخة الطحال یعنی باد سپرز علامت آنست که چون دست بر موضع
فشار دهند درد کم شود رباجی چون باد سپرز شد دلت را صاحبه از باد تر اضرار آید غلیظ باید که خوری
شربت دیناری را زان پیش که قوت تو گردد ساقط صفت شربت دیناری در علاج درد معده مذکور
شد علاج امراض امعا و جمع معا است و معا روده را گویند و عدد امعا شش است اول معا اثنی عشری
که طولش بمقدار انگشت صاحب است و متصل است بقعر المعده و دوم قرت نحو که عبده که تو آب گوئید

منقی مرش
منقی می شود غایط از معده لبوی و دوم معا صایم که اکثر اوقات خالی است و متصل است بمعا اثنی عشری
سیم معا دقیق است که متصل است بمعا صایم چهارم معا اعور که اعوجاجات و پیچها دارد و بسبب آن دارد را
جز غم واحد نجم معا قولون که متصل است به معا اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معا مستقیم که از جانب
فوق بمعا قولون متصل است و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت قولون است والله اعلم مطلق اسهال
خواه بسبب صفرا بود خواه غلط دیگر رباجی دار چو در اسهال عدد طعام بسیار زیاد سرد خور احفظ از نسل
آب هم دار حرمی باشد که تخت شود در صحت محفوظ اسهال صفراوی یعنی اسهالی که بجهت طبیعت که از صفرا بود
علامتش زردی انجم بسهال آید و تلخی و سوزش اندرون است رباجی اسهال ترا اگر شده از صفرا واقع بهتر شربت
زرک بود دافع از اغذیه که برنج ثقف داد و هم خوری ممنوع بهب زرک باشد مرفع صفت شربت زرک رب
زرک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست که اسهال دموی نیز می باشد و آن منقسم میشود بر دو قسم که رود
ستاره یا کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و سوم که رود ستاره معوی گویند
و علامتش آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و علاج هر یک میان دو قسم مذکور آنست
که هر صباح پنج مثقال تخم خرفه ثقف داده بشیر کشند و بده مثقال شربت صندل شیرین کرده و آبا که یک مثقال انجبار نیم کوفته
با پنج مثقال حب الآس در آن جوش داده باشند وصف کرده اضافه نموده دهند و غذا برنج با شسته ثقف داده یا کوکو
ثقف داده کشنیز خشک ثقف داده و قدری آب زرک یا سماق یا چکیده حوار دهند و پیچش یعنی زحیرش بوده و علامتش ظاهر
شدن با جابت طبیعت درد و حوالی ناف است رباجی از فرط درد و از وقت اجابت فراغ و زور شده از تب مرض
چون بر فراغ تا پیر که تب مرض دور شود از شربت انجبار فروز چراغ صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم
دانسته شد هم در علاج پیچ رباجی در فرط رده از زورش زده باف خشخاش بجوش دو کوس او صاف

معجون

واگر زیر لب اش یا شربت سیب کنی میل کم در منفعتش شربت خلاف شربت اش در علاج قی الدم ذکر
شد صفت شربت سیب اب سیب شیرین هشت مثقال قند سفید سی مثقال بجوش تند تا بقوام اید بعضی
بعضی درد روده و کرد ناف علامتش درد بحکی قرار شکم و انتفاخ بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت درد
و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سواد ... باشد ... ناف ... شربت و بنادکیف داروه
بلغم است با خلط دیگر ... صفت شربت بنار و ... الطحال کذشت
قولنج بعضی درد روده که با قبض طبیعت بود ... باشد که ... باشد که ... فایده
ظاهر نشود چوار شیافت علی خور از عمل زدن و اشت ... ذکر علاج انواع قولنج ... صفت
سناء مکی پنج مثقال انیسون و بادیان و تخم کرفس و ... از هر یک سه مثقال بنفشه ... از هر یک ده مثقال
مغز ... ده مثقال اب ... نیم ... بجوش تند ... صاف کنند ...
و مغز ... از هر یکی ده مثقال ... روغن بادام ...
درجاف ... مثقال اضافه نموده نیم کرم حقنه کنند ... استعمال
ماده ... جهل مثقال ... از هر یک ... مثقال بادیان ...
و ... از هر یک پنج مثقال ... مثقال ... پنج مثقال محموده ... کرده باشند
امیزند ... مثقال روغن بادام ... صفت ... شیرخشت ... مثقال عسل
... مثقال ... حبیات ... کرم معده
کویند علامتش ... و بیداری ... در خواب ...
... علاج کرم معده ... سلف قنبیل و برنک ... بکف ... در خشت ... ترکیب

بشیر گاو ... صفت ترکیب ادویه مذکوره قنبیل برنک ... از هر یک نیم درم
همه را کوفته و بیخته ... سرکه ... حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش
خروج ... طبیعت ... از بهر کدو دانه ... فرمود برنک ... مغز ... کف
معجون ... وقت خواب ... ادویه ... صفت ترکیب ادویه مذکوره
برنک ... مثقال مغز ... مثقال ... پنج مثقال ... یک مثقال ...
... اضافه ... نفع عظیم ... همه را ... کوفته و بیخته بهم امیزند و در خواب میل کنند
الدود والدیدان ... بعضی کرمی ... علامتش ...
اجابت طبیعت است ... در روده ... کرم ضعیف ... موضع ...
... اگر کرم ... صادق ... علامتش ...
بود که بعد از این طبیعت ... تخم ریحان و کشوث و اسبغول ... شربت قند
وکلاب دهند ... صادق ... باشد
... صفت ... در علاج ... مذکور شده صفت ... الزنجبیل
از هر یک ... مثقال افیون ... مثقال ... از هر یک مثقال همه را کوبیده ...
... مثقال عسل ... صباح ... کرده ... کنند ...
کاذب یعنی ... علامتش ... طبیعت ... تخم ریحان و کشوث و اسبغول
و بارتنک و امثال اینها با شربت و قند و کلاب ... صادق
میدان که نزدیک طبیب حاذق ... معجون ... صفت معجون

بنفشه پنج ... ده مثقال ترید پنج مثقال ... مثقال محموده ... بادیان و انیسون از هر یک
نیم درم همه را بکوبند و بیزند ... مثقال عسل ... مثقال قند سفید صاف کرده بقوام اورده ... بسرشند
و شربتی سه مثقال ... کرده فرو برند ... عقب ان ... علاج
کنند علاج بواسیر امراض مقعد و علاج او ... بواسیر ...
هم ... صافی کنند ... اکر ... معنی ...
... در علاج ... بواسیر ... حاذق ...
حاذق ... صفت حب مقل ... هلیله کابلی
و هلیله سیاه از هر یکی ده درم ... سعتر ... درم مقل ازرق که در آب
حل کرده ... سرشته ... کرده ... درم فرو برند ... آب ...
... نافع است اطریفل مقل ...
... از مجربات ... صفت اطریفل مقل ... مثقال ...
کرم حل کرده صاف ... مثقال عسل ... بقوام آورده
پوست هلیله کابلی ... پوست هلیله زرد و آمله منقی از هر یکی ده مثقال کوفته و بیخته ... از هر یک
... مثقال ... کیفیت خوردن ... افتیمون ... مثقال افتیمون ...
... مثقال ... کرم ... مثقال ...
کرده ... صاف کنند ... نموده نیم کرم ... اکر ... مثقال
سنا مکی ... صاف ... چشم ...

کرم کرده ... سرکه تند امیزند ... کنند ... صاف کنند تشقق
المعده یعنی ... سرسفره ... در معده ... شقاق ... صحبت
مشتاق باید که ... پرهیز کند ... صابون ... بیان مرهمی که
شقاق را دفع کند ... ازرق ... هر روز ...
مرهم کردن ... صفت مرهم مذکور موم زرد ... مثقال ... روغن کو ...
شیر ... مثقال ... کرده ... مثقال ... ازرق ... کرده باشند ... کرده
تام ... سرسفره علامتش درد ... مقعد است ... صفراوی ...
... ابن ... در خوردن
مسهل ... صفت مسهلی ... سنا مکی ... مثقال
ترهندی ده مثقال بنفشه ... از هر یک ... مثقال ... همه را ...
اب جوش ... صاف کنند ... مثقال ... صاف ... نیم کرم
بیاشامند علاج امراض کرده و مثانه حصاة الکلی یعنی سنگ کرده علامتش ...
در بول است ... سنگ ... کرده ... ترک باید که بیاشامد
... ریح الکلیه یعنی باد کرده علامتش ...
از موضعی بموضعی ... کرده ... باد کرده ... نافع ...
هر روز ... صفت ... الاصول ... علاج ...
ضعف الکلیه یعنی ضعیفی کرده علامتش ... باشد

چون کرده شود ضعیف بکشد لاجرم باید از فلونیا از جگر که سستی آرد قضیب چون موم بود لذت
کرده سخت کرده چون سنگ صفت فلونیا فلفل و بنج ازهر یکی یکدرم افیون دو درم زعفران پنج درم سنبل
عاقرقرحا و فرفیون ازهر یکی دو درم جند بیدستر یکدرم زرنبا و درونج عقربی ازهر یکی نیم درم مشک ده حب دار شیشعان
ازهر یکی نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بعد دو مثقال عسل سرشته هر روز دانکی غلوله کرده فرو برند و غذا زرده تخم
مرغ نیم برشت با جمع عرقها صحیح جوار ندو ورم الکلیه یعنی آماس کرده علامتش درد سوی تب تیز و درد پهلو بر رگها و سرخی
منفعل است در صفراوی تب تیز و فواق و خوابها اندرو قی زرد است در بلغمی گرانی و علت اندرد و در سوداوی رقت رباعی
چون کرده ورم کند سوی غمناک کارت چو بود بر سم اهل لورکت که ز دو خون بود گر خلط دگر از درت خون بنابت
کو نداند فرحة الکلیه یعنی ریش کرده علامتش خروج ریم و خون شود شوزش در بول است رباعی ای اگر
ز ریش کرده باشی و ل شک در بول تو ریشها بود حرک نا جگ تنت کند صحت آهنگ یک چند مره رشته
اگر از چنک و ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام حصر بول است و درد موی تب با لرز و دری اوپر
صفراوی تب تیز و هذیان و درد زار برد جهی کو و سوزن میزنند رباعی ای از ورم مثانه در عانه و بال بر بهادر شد تو
حصر بول اندرو ال کریت بغیر خون و صفرا جهش اخراج مواد کن بالعضد و اسهال حصاة المثانه یعنی سنگ
مثانه علامتش ظهور ریگهای پای بستری ایک در بول است رباعی از سنگ مثانه است چو بد کرده حال هر دم است
کند بجان استقبال از بهر علاج این مرض نخو حکیم هو حجر الیهود است به مثال طریق اختیار کن الیهود است
که تخم خشخاش و تخم کرفس و سنبل ازهر یکی مثقال بکوبند در صافی کنند و نیم مثقال تلم الکویا جمع عربا در آن حل کرده
و البقه سعید برتن کرده سه و دانگ حجر الیهود سعیده ضاد نمایند و نیم کرم بیاشامند و غذا آنکه آب گوشت سندقر حة المثانه
یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزش و بد بوی بول است رباعی از ریش مثانه است چو کرده حاصل

دردی کر علاج آن نماید مشکل چون پاک شود مثانه از آمده بده در شربت لبوب سعوف عمل صفت
سعوف عمل مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه ازهر یکی ده مثقال گل بادمزی و کثیرا از هر سه ششم و اکر تخم خرفه
و طباشیر ازهر یکی نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را کوفته و ببخته هر روز دو مثقال با ده مثقال شربت
ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش تحریر یافت
سازند سایح المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و حصر البول و عدم گرانی است رباعی چون درد مثانه
شد رفیقت حاصل یکدم شوار طریق حکمت غافل با بادام مول و روغن بید انجیر درکش که ضماد دهد شفای
عاجل صفت ماء الاصول در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بید انجیر مغز بید انجیر را کوفته
در آب جوش نمند تا روغن خود رو بازدهد بقاشق اندک اندک اندوی آب برداشتند جرب المثانه
یعنی گری مثانه علامتش خارش بدن مثانه و بدن بول و سوزاک است رباعی ای از جرب مثانه کردیده ملول
بیدستن حمام بجان کو قبول معجون ابن الاتان و مادم که شود بمول قوار علاج معروف حصول ابن
الاتان شیر خر است خلع المثانه یعنی از جا رفتن مثانه علامتش حصر البول است بعد از وقوع کسقطه
ضربه بر پشت رباعی باید چو شده تو از خلع خلال تخو یک مجرب که کنی دفع علال فکستر حلقوم چرونت
چو دهند و دافع شود آن مدار المحال تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه بود
علامتش پایین بول و متضرر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعی ای گشته
گرفتار بتقطیر البول رانده شد این مرض و لت اندر هول معجون زباد علاج اطریفل را در شام و صباح
یاد میدار این قول و کیفیت ساختنش این است که پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله و املج و فلفل
و دار فلفل ازهر یکی سی درم و زنجبیل ابو و بدانت و بزر باروه و شیطرج هندی و شقاقل مصری و تودری زرد و گلکون

دهن برنج و سعید و ان العصافیر و تخم خشخاش از هر یکی ده درم همه را کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب
کنند و به چند آن عسل کف کرده بسرشند شربتی از یکمثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا کباب
کنند حبس البول یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و دیر حس بن نبض
و سعیدی بول است رباعی هر کس که ز حبس بول که دید ذلیل برسوء مزاج سرد باید چو دلیل بولش نکشد دیگر
و از داء علاج کر بود از بهر نهد بر احلیل و اگر بود از بس جمیعه تر شود تنگ اندر انت بول بسا بصورت ریگ بسد
تراشیده در احلیل یعنی ذکر گذارند باد و دانگ صبر که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر حل کرده و نیم گرم رغبت
نمایند و تا بناف در آب نیم گرم نشینند با آب نیم گرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ
جوان با آب نخود نیم کوفته و شیره مغز کاهیره کنند و هر گاه بول تقاضا کند بر پای خیزند تا نابشاید حرقة البول
یعنی سوزاک خواه سبب کثرت صفرا بود و خواه غیر آن رباعی اثر اگر رسد ز رنج سوزاک الم پیدا الملی از اب
آن هم دم باید که خوار و شیره خرفه و قند هر روز ز قرص کاکنج یکدو درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز
تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر در رب سوس و نشسته و صمغ عربی و کتیرا و خون سیاوشان در کنند دریانی
و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یکی ده درم تخم کرفس ده درم افیون یکدرم همه کوفته و بیخته بآب بادیان
بسرشند و قرص کنند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره خرفه با ده مثقال قند سفید شیرین کرده بنوشند عمل کرده میل
فرمایند و غذا آش سقه و اگر آش شبزیر با شیره تخم خشخاش خوردن سلس البول یعنی بلا اختیار آمدن بول چون از سردی
مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی سوزش است رباعی چون در سلس البول ز کندر دو درم در شبه برابر
نه افزون و نه کم سازد و بقند سوده اش میل کنی انکه شوی رهی بجت از غم البول فی الفراش یعنی آمدن بول
بی اختیار در خواب از سستی عضله مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سیری نار و سپیدی قاروره است رباعی

در خواب کنی اگر بول ای بکه مدام پرهیز کنی ز کثرت میل طعام وز بهر مداوات خود از بر شعثا دانگی دو سه هم
دو دانگ دیگر کرشام صفت بر شعثا در علاج زحیر تحریر یافت ربا بیطس که عبارت است از عطش
مفرط و آب خوردن دائمی و حدوث بول اندک نه ماند با آنکه متغیر گردد رباعی ای بوجه علاج مرض دایم اگر آمده
بعلم و حکمت عالم فرمای که صاحب ابیطس را با قرص کرده هندای جهرم صفت حب جهرم عناده ترش و شیرین
افشرده و صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد
علامتش مایل بودن بول برقت است رباعی باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم ضعف قوتت آن زیاده
کرده هم گر شربت نارنگ و آب خوردن خوری میدان که بر نفوذ این مرض کرده کم صفت شربت نارنگ در علاج
اسهال گذشت علاج امراضی که خاصه است بمردان ضعف الباه یعنی نقصان قوت صحبت چون از سردی
منی بود علامتش دیر شدن خروج منی است رباعی باشی چو ز ضعف باه و ل خسته مدام کارت نرسد بوقت صحبت
بتمام هر گاه که خاطرت کشد سوی کام منوش عصفور خور و بیض حمام عصفور گنجشک است و بیض حمام خایه کبوتر است
کثرة الاحتلام یعنی بسیاری انزال در خواب و قد اندا این مرض از امتلا منی است رباعی در کثرت احتلام خواهی نظام
باز بیره و فوز نجبیل خور و فرخ حمام از یابس حار رسیل بیکن همدم وز باد و در طب محترز باش مدام فرخ حمام کبوتر
بچه است و یابس حار امثال زنجبیل ابر و رطب نظایر خرفه آینه که اثر اعلت شابح گویند علامتش حکه ملامت
با دفع از جماع دادن است رباعی ای علت آبنه از خصلت معدوم محو بود علاج از مذموم کرکه جاسه رحب
صبر است بدانند موجب بود صحت علت معدوم صفت حب صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و انیسون
ازهر یکی نیم درم تخم حنظل و نمک هندی و مقل ازرق و کتیرا ازهر یکی نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم زعفران
بوزن پر کنند انزیان اضافه نمایند و بآب کرفس یا بادیان حب کرده جهت آسانی فرو برند و غذا آب نخود نیم کوفته

ورم و حوادث وریش مقعد و استفراغ کند غرغره یعنی حلقی که چون صاحبش مجامعت کند [illegible] بوقت انزال
رفع شود صورت این علت سستی عضلات مقعد و کثرت [illegible] معالجی هرکس که او را غرغره کرده
[illegible] مرهم برلوح بیان کنم علاجش [illegible] مکسور [illegible] علاج [illegible] شود علت [illegible] مضموم صفت شیاف
مذکور [illegible] سبز [illegible] باشد بقدر حاجت [illegible] کوفته و بیخته شربت حب الآس که صفتش در علاج [illegible]
بسرشند [illegible] صبح و شام [illegible] و غذا [illegible] خورند [illegible] که بسیار نفع [illegible] معالجی [illegible]
فتق [illegible] احرام [illegible] حتی [illegible] تا علت مذکور زیادت نشود باید [illegible] اوقات تمام
مرخی چیزی را کویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم [illegible] چون آب گرم و غیره ورم الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش
درد [illegible] آماس [illegible] معالجی در خصیه [illegible] چون عیان [illegible] باید که [illegible] منضج آن [illegible] بسیار
خون اگر بود موجب آن فصاد طلب [illegible] قرحة القضیب یعنی ریش ذکر [illegible] معالجی [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] قرحه [illegible] کندر [illegible] سرکه و موم [illegible] روغن کل [illegible] مرهم صفت مرهم کندر موم
کافوری یکمثقال و نیم [illegible] هفت مثقال روغن کل که صفتش در قرحه الحلق ذکر شد و سه مثقال [illegible] حل کنند و
حب الرمان [illegible] یعنی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مردار سنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند و صلایه
کنند تا مرهم شود ذکر معظمات یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ کند معالجی چون زفت [illegible] از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] ورزفت [illegible] طلا [illegible] علق [illegible] را هم بکیرند [illegible] گرم کرده [illegible]
[illegible] سازند و نیم گرم طلا کنند [illegible] سرد شود [illegible] بدارند و باز نیم گرم طلا کنند [illegible]
هرروز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظیم پیدا کند و طریق طلا کردن [illegible] کویند [illegible]
[illegible] که در میان آب [illegible] باشد اگر آب [illegible] شوبند و در سایه خشک کنند و بکوبند و ببیزند [illegible]

[illegible]

[illegible] صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظیم پیدا کند علاج امراض که خاصه است بزنان کثرة
الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و [illegible] است و چون [illegible] خون
باشد [illegible] خروج دم [illegible] کثرت طمث چون [illegible] علامتش [illegible] فصد [illegible]
[illegible] غلیظش [illegible] بسیار شود [illegible] مثل [illegible] و مغلظ
چیزی را کویند که [illegible] غلیظ کرداند چون [illegible] و احتباس طمث یعنی بسته شدن حیض [illegible]
[illegible] علامتش [illegible] سبب [illegible] بلغم بود علامتش [illegible]
[illegible] معالجی چون حیض شود بسته [illegible] باید که [illegible] تهذیل [illegible]
اگر [illegible] مفتحات [illegible] و تهذیل [illegible] بدن و مفتح
چیزی را کویند که رفع کند ماده را که سبب سده شود چون [illegible] یعنی پرده که بر دامن فرج [illegible]
کرده و مانع جماع شود معالجی [illegible] زن [illegible] زنان [illegible] که علاج
آن [illegible] حکیم [illegible] المنتف الرحم یعنی پیش آمدن زهدان علامتش درد عظیم [illegible]
[illegible] معالجی [illegible] زن [illegible] عیان باشد [illegible] رطوبت رحم [illegible]
از زهدان [illegible] صفت غالیه در خفقان سرد مرقوم شد
[illegible] مشابه زن حامله [illegible] حیض [illegible] غلیظ بود علامتش انقطاع
[illegible] معالجی از باد غلیظ اگر [illegible] عیان [illegible] زنان [illegible]
[illegible] اصول [illegible] مرض [illegible] صفت [illegible] علاج [illegible] علت [illegible]
هرچند وقت عارض شود [illegible] چون از حبس منی باشد علامتش [illegible]

رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زایل نشود
معالجی زنی را چون شد از حبس منی از زهدان رنجی [illegible] چند [illegible] از جماع [illegible]
مردی باید قوی [illegible] ریاح الرحم یعنی باد در زهدان علامتش [illegible] زیر ناف [illegible] شدن از چیزهای
باد انگیز چون [illegible] و لوبیا [illegible] از چیزهای [illegible] معالجی از باد [illegible]
کرده زن [illegible] باید که بشکل [illegible] ترتیب [illegible] بادیان [illegible]
صفت [illegible] رحم [illegible] بادیان و انیسون [illegible]
[illegible] الرحم یعنی [illegible] زهدان [illegible] علامتش [illegible]
[illegible] صورت معالجی [illegible] زن [illegible]
[illegible] معالجی کرد [illegible]
زن [illegible] رحم [illegible] طلب [illegible] روغن
[illegible] شقاق الرحم
یعنی [illegible] زهدان علامتش [illegible] معالجی [illegible]
شقاق کرده [illegible] زنان
صفت [illegible] شقاق رحم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] مثقال [illegible] نیم گرم [illegible]
[illegible] قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم [illegible] معالجی
[illegible] رحم [illegible] زنان [illegible] چون [illegible]

[illegible]

از کندر و کلنار و قشور الرمان صفت فرزجه مذکوره کندر [illegible] مثقال کلنار و قشور الرمان یعنی پوست انار
از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و ببیزند [illegible] سرشته فرزجه سازند و در میان پشم [illegible] در فرج نهند
ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش [illegible] تب [illegible]
صفراوی تب تیز و شدت درد [illegible] آماس [illegible] سوداوی [illegible] معالجی آماس [illegible] اگر از خون کشت عیان فصد [illegible]
[illegible] فرزند شود معالجی [illegible]
[illegible] چون [illegible] زن [illegible]
[illegible] بکسر همزه و فتح [illegible] طریق [illegible]
[illegible] فرزجه سازند و بعد از آن که از حیض پاک شده باشد [illegible] زن [illegible]
[illegible] فرزند نشود معالجی در منع قبول حمل [illegible] زن [illegible]
[illegible] ذکر ادویه که [illegible]
کردانند معالجی [illegible] زن چون [illegible]
خوشبوی [illegible] طریق استعمال ادویه مذکوره [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
پسران آورند [illegible] فرزند در رحم [illegible] ابوعلی صاحب [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] باشد [illegible] اشاره [illegible] زن حامله [illegible]
[illegible] پسران [illegible] باید که [illegible] حمل [illegible]
[illegible] معالجی [illegible] زن [illegible]

بوضع حمل اگر باشد بود و فرزند بیاید در هردو زن زهدان علاج امراضی که در پشت و سرین و ران و پا عارض
گردد هیچ یکی که مناسبش را اکثر خوانند چون از رطوبت مزاج بلغمی است کننده بود علامتش آنکه اعضا و سردی
موضع علت است رماتیجی را از جمله به قدر تو خم همچو کمان برای پشت تو قبضه از آن گشت چنان که کن قصب الذریره
هر روز طلا تا اثر مداوای فواید بدن شود قصب الذریره فاید است [illegible] بچوب کنجد و کیفیت طلا کردن آنست
که بکوبند و بیخته به عسل آغشته نیم گرم طلا کنند و وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی لمس
و انقطاع بحرکت است و چون از بار گران برداشتن تقدم سبب رماتیجی از بلغم اگر وجع الظهر باشد [illegible]
کوهی حلیل را مسهل آن باشد چون بر برداشتن بار گران مالیدن روغن گشنیز نافع و آن صفت روغن گل
در قرصة الغضب دانسته شد و وجع المفاصل یعنی درد بندها علامتش درد موی و صفرادار سرخی و سردی موضع درد است
و در بعضی سودا دیر که آن رماتیجی چون درد مفاصل تو باشد از خون خون کم بطریق فصد از تن بیرون و در خلط
دیگر باعث این عارضه را بموی زبهر تنقیه غاریقون طریق انشا کردن غاریقون در وجع المفاصل باد خواه
مفرد بود و خواه مرکب آن است که سنا مکی خوشه پنج مثقال گل نیلوفر و بابونه و گل سرخ و تخم سیاه دشتی و بادیان تخم
کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال [illegible] نیم کوفته یک مثقال [illegible] سپستان سی عدد [illegible] را در یک [illegible]
جوش بدهند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند شانزده مثقال ترنجبین در آب آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال غاریقون
سفید طبوره بر کوز [illegible] نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز
تر کنند و وجع الورک یعنی درد سرین و ران از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم و دیگر علامات
غلبه خون است رماتیجی از درد سرین کسی که گردید [illegible] گرده بدنش خون [illegible] فصد افزودن [illegible] اندازه مداوای تو
صحت باید کرد چون بعد فصد [illegible] معنی صاف در آن [illegible] دانسته شد هم در علاج وجع الورک

چون از بلغم بود علامتش سردی لمس و گرانی سرین و ران و آنچه در رحم دانسته شد و زیاده شدن درد وقت
حرکت شدن درد و با سایر علامات غلبه خون است رماتیجی اگر گشته عیان از بلغمیت درد سرین حادث شده
اندرون سرین دیگر [illegible] نافع [illegible] اطریفل خورد هر که [illegible] تقویت از غاریقون صفت اطریفل خورد
در خیابات گذشت کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که دو مثقال از آن و یک مثقال غاریقون طبوره بر کوز [illegible]
آمیز کنند و [illegible] کرده و فرو برند و غذا [illegible] بخورند عرق النسا یعنی درد رگی که [illegible] تا پای فرو رود نیز
گویند رماتیجی از عرق النسا [illegible] تا قدم [illegible] الم کرده [illegible] خطر که سبب شده این عارضه را
باید که کمی از بدن او بیرون [illegible] در روی او در بندهای انگشت پای صورت این علت [illegible] دقیقه را
رماتیجی [illegible] بعلاج [illegible] باشد که از تن [illegible] بیرون [illegible] رگ [illegible] و مسهل مجوز
[illegible] بود و بلغم خون داء الفیل یعنی بیماری که [illegible] خون فیل بزرگ گردد علامتش در سوداوی حرکت است
و در بلغمی [illegible] آن رماتیجی [illegible] هر دم [illegible] خون از تن خون بفصد
سکنجبین [illegible] در خلط غلیظ [illegible] دوای [illegible] که رگهای ساق پای فرو [illegible] ظاهر شود
چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون از بلغم باشد سفیدی رنگ مایل بسرخی رماتیجی گردد
[illegible] از دوای [illegible] بفصد اکثر خون [illegible] بطریق اسهال [illegible] بدن بلغم و سودا
بیرون علاج [illegible] و سونوخوس یعنی تب لازمه و تبی که از غلیان خون بود علامتش [illegible]
حادث گردد [illegible] بعد از [illegible] مفرطات و علامتش سونوخوس دائم و سرخی چشم [illegible]
ای [illegible] مطبقه [illegible] تب [illegible] که [illegible] طلب و مباش [illegible] و اندم [illegible] گردد
سونوخوس رگ [illegible] که [illegible] بود [illegible] مطبقه یعنی تبی که از عفونت باشد علامتش [illegible]

و سرخی رنگ و [illegible] اعضا و [illegible] رماتیجی از تب مطبقه [illegible] چنین [illegible]
و جبین [illegible] باید زدن رگ [illegible] خوردن تا روز سیم که رسم و عادت [illegible] این صفت [illegible]
که در تب مطبقه موافق باشد تمر هندی [illegible] گشنیز [illegible] از هر یک پانزده مثقال عناب [illegible] سپستان از
هر یک سی عدد شب در آب [illegible] صباح آب آن را [illegible] و غذا ماش مقشر و کدو و گشنیز [illegible] آب
تمر هندی کنند [illegible] یعنی تب [illegible] دائم [illegible] باشد [illegible] علامتش [illegible]
[illegible] رماتیجی [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] در اول [illegible] صفت سکنجبین [illegible] معلوم شد
صفت حقنه که در [illegible] یک مثقال و تخم خبازی [illegible] نیلوفر و [illegible] الثعلب از هر یک [illegible]
عناب [illegible] نیم کوفته [illegible] را در [illegible] آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف
کنند [illegible] مثقال در آب آن حل کرده [illegible] اضافه نمایند [illegible]
حقنه کنند و غذا ماش مقشر [illegible] کدو و گشنیز [illegible] تمر هندی [illegible]
تب [illegible] صفت مسهلی که [illegible] تمر هندی [illegible] مثقال
[illegible] مثقال عناب [illegible] شب در آب [illegible] صاف کنند [illegible] مثقال [illegible] مثقال مغز
فلوس در آب آن حل کرده [illegible] یک مثقال روغن بادام [illegible] باشد علامتش [illegible]
از [illegible] نماید [illegible]
نیم کوفته [illegible] ماش مقشر و گشنیز تر [illegible]
[illegible]

رماتیجی [illegible] گشته [illegible] بجان [illegible] نافع [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] شربت [illegible] صفت شربت [illegible] چهار درم تخم کرفس سه درم [illegible] نیم کوفته [illegible] درم
[illegible] یک [illegible] آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده [illegible] جوش دهند
تا بقوام آید و از این شربت هر صباح پنج مثقال از شربت سکنجبین [illegible] پنج مثقال در [illegible]
آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر [illegible] و [illegible] کنند و اگر خوف ضعف باشد
مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده مسهل مناسب [illegible] صفت مسهلی [illegible]
پنج مثقال [illegible] نیم کوفته [illegible] تخم کاسنی نیم کوفته [illegible] و بادیان و تخم کرفس از هر یک دو مثقال [illegible] مثقال
[illegible] سی عدد [illegible] آب جوش دهند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند [illegible] و شکر [illegible] مغز فلوس از
هر یک [illegible] مثقال در آب آن حل کرده و صاف [illegible] نیم مثقال غاریقون [illegible] و یک مثقال روغن بادام [illegible]
در [illegible] کرده [illegible] نیم کوفته [illegible] سوداوی [illegible] اگر [illegible] باشد خواه ربع لازم بود [illegible]
[illegible] روز [illegible] و روز سیم [illegible] خواه [illegible] از تب [illegible] روز چهارم [illegible] و از تب [illegible]
چهارم [illegible] و روز پنجم [illegible] و از تب [illegible] ششم [illegible] علامتش [illegible]
[illegible] رماتیجی سوداوی اگر [illegible] زبان [illegible] شربت [illegible]
هر روز [illegible] از آن [illegible] آب حل [illegible] تخم ریحان صفت شربت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] از هر یک پنج مثقال در یک پیاله [illegible] آب جوش دهند تا به نیم پیاله آید صاف کنند [illegible] مثقال قند سفید [illegible]
کرده آمیز [illegible] جوش دهند تا بقوام آید هر صباح [illegible] در [illegible] آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان [illegible]
[illegible] میل نمایند و باید دانست که [illegible] سوداوی [illegible] اگر [illegible]

مسهلی که شاب آنک لبو باید داد صفت مسهلی که مره سودا را دفع بود و خواه آن که هو المحترق از
مسعر البه وخوره غیر آن سنا مکی خالصه پنج مثقال اسطوخودوس پنج گرفته و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و شاهترج
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یکی دو مثقال عناب بیست عدد آلو بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند
تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و چهار ده مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس در آن آب حل کرده صاف کنند نیم
نیم مثقال بورینه بر گذرانیده و یک مثقال روغن بادام اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته
در مرض جوان و گوشت مغشر دوار صبر و اسفناج کشند حمی دق یعنی تب دق علامتش تب نرم دائم و لاغر
و بازینک بنبض و ثقل پیر نگ قاروره و بر افروختن رخسار بعد از غذا است رباعی چهار ارکه زوال بود در دق تاب و التوان
ده زبان علاج آن تا بتوان قرص کافور و کدو شیر مغز و قند آب جو و ماش و عدس اسفناج جوان صفت
قرص کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز تخم نیم از هر یکی چهار درم و گل سرخ و ریوند و طباشیر
از هر یکی سه درم صمغ عربی و صندل سفید و کثیرا از هر یکی دو درم و رب السوس و کافور از هر یکی درم همه را بکوبند و بیزند و بلعاب
اسبغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه که بقند شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند علاج
امراضی که ظاهر اعضا پدید آید از آنست سعفه و جرب شده و غیر آن ورام یعنی آماس رباعی حصوات جو ورم کند چون ...
چو دست ما چه باد و چه بناگوش دهد و گر ماده دخل او رگ خونگیر در غلط و کربه و پس مسهل جو قلقونی ...
در غایت ارض علامتش تب تیز دادو ورمی کرده نزدیک دست رباعی ار آنکه قلقمونی اش بود باید که بخست ... طبع ...
از اشربه آش و آب شراب نارنج و از اغذیه آش آب جو و ماش و کدو صفت شراب نارنج در صداع صفرا و ...
حمی ... علامتش سر خواب شده چون بازگشت به زنند ... شود و برزدی وهن بو داد دماغ سرخ کرده
رباعی حمره چو شود حیوان ... مسهل جو تا ای ... صفرا تن او در شام و ... با تعدیل مزاج تربت

رنسکوچین کن داب کدو صفت سکنجبین در حمی ... گذشت کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را در خمیر
گرفته در زیر آتش کنند تا بپزد بیرون آورند آبی که داشته باشد بگیرند و ساسام در بیجی یعنی کوه آماس از با دو انبود علامتش
انتفاخ با آروغ و خروج ریح است رباعی چو بود ورم نفاخ مده گزدن شو بنا رکهر ریح مده میده زلطف و
زیره کمیل ... گرم کرده بروی بند نفاخ چنبر یا گویند که از روی نفخ تولد کند چون لوبیا مطلق
چنبر گویند که ماده وی را فرو گشته چون زرق و سام ... یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم و رطوبت است
رباعی چون باد ورم ز خوشی هم خانه به زمان ... گرستانه ... و ... ونطرون ...
مرو باچو لاله صفت طلا مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی پنج مثقال بکوبند و بیزند و بعد چندان آب که در آب
مورد یا آب ... و قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر مرکه آماس باشد جزو و حکم بزرگ اعضا و گوشت
چسپیده باشد حدوث این مرض از امتلا بلغم و مضم است رباعی هر کس که خنازیر گرفتار شده در مانده این مرض
بتقدیر شده چون کرد ضماد فلفل ختمی و زفت کارش به علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل مثقال
گل ختمی یک مثقال بکوبند و بیزند و زفت ده درم بگدازند و همه را باهم سرشته ضماد کنند سعفه که آماس بود
بشکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خربزه بود تولد این علت از بلغم غلیظ است
رباعی هر خسته دلی که سعفه پیدا کرده در دایره خسته دلان جا کرده چون ادویه سعفه کرد طلا او ده ...
انچه ... کرده ذکر ادویه سعفه و صفت طلا کردن آن اکه آب نارسیده ... از هر یکی ده مثقال ...
و ... از هر یک مثقال بکوبند و بیزند و بده مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند غده که آماس بود شبیه
بسلعه اما از مقدار ... رباعی غده که بود سلعه در شکل و شبیه چون عارض کس شود ... فقیه بادیه
که بجای ... بر موضع آن ... که آماس بود ... کرده الان ترا

ازکهای برجواسته امتلی باشد رباعی رنج سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غم ... جان دل جا کرده
دفعش نتوان ... در تنقیه سعی کرده ... تنقیه ... جذام که آن ...
سرطان جمیع اعضا گویند علامتش ... ابتدا ... فساد ...
مسغله ... رباعی ... جذام ... باشد ... باشد چو
علامتش ... طبیخ افتیمون ده صفت طبیخ افتیمون سنا مکی ...
... از هر یکی ... درم عناب ...
... بست و آلو بخارا ... همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ... درم
افتیمون در خریطه کرده در آن ... مثقال ترنجبین ... سفید و ده مثقال مغز فلوس
در آن آب حل کرده و صاف نموده یک مثقال روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته
... بادنجان ... علامتش ... جلد ...
داند که ... رباعی ... شود ... کم
ابو علی چنین فرموده باید که ... مسهل ... علامتش ...
... باشد ... رباعی ... فرموده ...
... صفرا ... مسهل ... کنده ... نقاط ...
... آب ... حادث شود تولد این مرض ...
... رباعی ... نقاط ... زبان ... کنند
چون از غلبه خون ... علامتش ... رباعی ... طغیان کرده

پاییم چو ... صفت ... و جمیع مرضهای ... گوشت
لبو عناب و سپستان از هر یکی ... درم ... از هر یکی ده مثقال عنب الثعلب تخم کاسنی
نیم کوفته و گل ... از هر یکی ... درم همه را در یک پیاله و نیم آب جوش دهند تا به نیم پیاله آید صاف کنند
و چهار ده مثقال ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس و ماش
مقشر ... اسفناج ... کنند و بعد از فصد و تنقیه ... شراب لیمو یا غوره
با سرکه بیست مثقال روغن گل ... و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند و جوشش
یعنی جوششهای سرخ ریزه که بر عضو ... پدید آید ... حدوث این مرض از بخارات غلیظ است رباعی
... باید که بحمام ... در خارج حمام ... اش از غسل
... بنات النبیل یعنی جوششهای خرد که بخارج بود و ... سرد ...
... رباعی چون عارضه بنات ... مسهل ... دانکه بگلاب و سرکه
و روغن گل ... صفت ... ادویه مذکوره ... ده مثقال گلاب ... مثقال
روغن گل ده مثقال آب ... همه را باهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اکثر بر سر ...
اگر ... ظاهر شود ... باشد که رقیق تر بود ... خشک باشد ...
... رباعی از علت سعفه ... مسهل
چو شود ... با سرکه ضماد ... صفت ضماد مذکور ... مثقال
... بکوبند و بیزند ... بسرکه سرشته ضماد کنند ... علامتش
جوشش اعضا و درد بندها است رباعی ... برزغم ... نگاه

نبکن و افراط مکن در صحبت و خود همه چیز طعام بخواه صابیخه که از جنس سعفه است آن را
الشه خوره کی خوانند ساعجی طبیخه تراچو عارض آید ناگاه رنج داشت بکان دوال یا بر راه باید که پس از منقیه
با مهر و اشق با سرکه کن ضماد در بیکه و رگاه صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال در لعنت مثقال آب برگ
حل کرده پنج مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و ضماد کنند هم در علاج آکله فرنگ ساعجی را باید فرنگ حل ترتیبا
دست شده از دوام صحت کاه در هر رو سیاه ضد کن بکن علت الفقیه شود و نه بوجه دلخواه هم در علاج آکله
فرنگ ساعجی در وضع فرنگیه هم درویش پادشاه باید ز حدیث بنده نیکو خواه بالا ز حب سیماب چند بار سفوف
با چاکن جیوه بکش شد کاه صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال بلیله زکاسه مثقال کوفته و بیخته سیماب
هفت مثقال قند سپید پانزده مثقال ارد میده و روغن کاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیخته کف مال
کنند تا سیماب کشته شود پس چهار دانگ حب سازند هر روز دو حب بخش سح علوله کرده و یک بخش را اسباع و یک بخش را
اگر روز فرو برند و خود با عتدال بپوشند و تا وقتیکه صحت شود برنج با نمک بقند سفید تحمه و نبات سوده
دهان مایه دار هیچ نا با چه بره یا بزغاله با نمک خورند صفت حب کون جیوه جیوه یعنی سیماب شش مثقال
بخش کنند و هر روز یک بخش را از طرف آهنین کرده دو دار بر دامن کشند و خود را باعتدال بپوشند
و سبش از دود کون مرچه که پاس بر کرد و کرپان و کون خود بجهند تا حرارت کرپان بدماغ نرسد و قوت
پنامار را امعز مرسانند و تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند هم در علاج آکله فرنگ ساعجی از رنج فر
نکیه ای اهل پناه کرم سخن در دل خود اراکاه نحو یک مجرب مرا نوق افتد قیروطی جیوه است
بوجه دلخواه صفت قیروطی جیوه موم نیم مثقال را سه مثقال روغن کاو و پنج مثقال روغن کرده سیم بر لب
سشته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب و چهارده مثقال حنا سوده اضافه نموده کف مال کنند تا سیماب

کشته

کشته شود پس سه بخش کنند و هر روز یک بخش را بمالند و باکوش و زیر بغل و کش ران برسانند و خود را
باعتدال بپوشند تا وقتیکه صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش دهان تشویش دهد اول چند روز جهت
تسکین درد اگر با ختمی و چنار و پا بنفشه را در او جوشانیده باشند و مضمضه کنند که درد دهان زمان زمان کم شود
و اگر که لعاب رفتن دهان کمتر شود جهت منع جوشش خورند و طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر بن بخ
پاشند و اگر جراحت اگر مزمن شده باشد مرهم نوره را بصبح و شام کذارند صفت مرهم نوره موم
مثقال در روغن کل یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده و آهک که آب آن را سه بار شسته باشند و در سایه خشک ساخته
و بیخته و صلایه کرده و مرداسنج ده مثقال کتیرا سفید سه یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشک بیهای
سفیده ... بشکل کرمی بر دست و پا یا عضو دیگر پیدا شود فلفل را در آب جوشانیده عضو را بکار آن دارند
و آب آن را به پنبه آغشته طلا کنند و با بعضی کرمی چون زیاده رقیق بود علاجش ظاهر در زرد آب است ساعجی
ای زقوباره خلاص جسته تن خویش را از علت رسته از ضرر دخل ضماد مسکین که شود در وضع اطراف صحت
رسته صفت ضماد مذکور خردل پنج مثقال کوبیده و بیخته در آب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد در باب
که کرمی خاربرهنی کوشت فرو رفته باشد و احتیاج بان نبود که جراحت کنند اما هرگاه خارج باشد کوکرد و ...
کوفته و بیخته و سیماب کبریا سرشته کذارانید آن را هر یکی ده مثقال روغن کاو و خالص ... کرده و بزرگ جبله آب ... سرشته
از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس سه بخش سازند و هر روز یک بخش را در آب گرم
پیش آتش بمالید یکی جهت صبر کنند پس با آب نیم گرم در حمام بطریق حمام شوینده و این را جرب و خارش اعضا را
نیز مجرب است جرب بعضی گر خواه خشک بود خواه تر ساعجی کرد چو زرحمت جرب و لخسته باید کرد بحکام
روی پیوسته سر رشته صحت بکف خود مطلب هر روز تو از مباشرت بنشسته هم در علاج جرب ساعجی

دانا شده چونکه از جرب و لخسته خورده است ز آب شاهتره پیوسته اخراج مواد کرده در بهر طلا کوکرد و فرد ط
دهن کنجد جسته صفت طلاء مذکور فرفوط کوفته و بیخته که نزدیک بدرد عت در آب گرم اندکی نشسته باشند و بدست
مالیده تا همچون مرهم شود با جهرات ترشی دار و سرکه سی مثقال کوکرد کوفته و بیخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را
هم آمیخته سه بخش و هر شب یک بخش را بمالند در حمام یا در خارج سبوس گندم و سرکه مالیده نیم گرم بشویند حکة یا
الاعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که یادکرد ساعجی از خارش اعضا چو شوی دلخسته تشویش رسد ترا
از آن پیوسته پرهیز کن از شولات صفرا چون سیر شده بر ابی جلوه مسر پسته هم در علاج خارش اعضاء
ساعجی بر حمت طلا که در سرکه خاریدن عضلات تر اکه و که از مسهل چاره و حمام دوام رعیت در طرح سیماب
صحت راه و بعد از انکاب مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بر دهن کل یا کنجد و قدری کلاب بر دو جسمی که در اشتر اهر کور
شده آمیخته نیم گرم بمالند و صبح بحمام روند قوباک یعنی رخ قوبا این علت مرض نا او غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب از
هر دو است ساعجی در علت قوباک شو مستداوری فهم آن اگر حوصله سازی حوقبله هر دو ... روغن شام
مرض تر اشو مشعل داخس یعنی که مرد آن ورم بود در نزدیک ناخن که پای با شده ما سرخی و درد عظیم کند ساعجی
در کرد علاب بیان کنم قاعده کزبر شفا بیو ترا افا بیند بکشا رکی مسهل خور دو ساز طلا از سرکه و افیون ... بری
فایده دمل که بدنبال مشهور است بدترین نام آتش آن بود که غور بیشتر و از سیه باشد ساعجی دمل اگر است علم صفت
کشاده و ناشکی رو بکمر تو نهاده و تصمید کن از خردل الکو دعو بنز کر قید مرض بهی شود آزاده صفت ضماد مذکور
انکوریا خردک یعنی جوش ساینده ...اشده ده عدد مویز دانه بیرون کرده و سفت مثقال کوبیده تا همچون مرهم شود تنج مثقال
خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و به نیم گرم ضماد کنند خراج ابتری بود کرم که در داخل شوم ضعیف که مواد بجانب ابتار رکی خته
باشد ساعجی هر کس که ز اخراج ابتری ... بشود در دام مرض داد مراد داده باید که کند ضماد انکور لیو از خوردن کم و تیز باز ایستاده

دبیله

دبیله که آتش سبیه بخراج بوده الا آنکه کرم نباشد و بکاری بیشتر بی سبیله چون چرب و آماده از دو عصاب
جسد آنکف داده تصمید کن از بوره و صابون و عسل کر سرشته کچ بحین پیش ایستاده صفت ضماد مذکور بوره و صابون
از هر یک چهار مثقال کوبیده و بیخته و بیده مثقال عسل سرشته نیم گرم ضماد کنند اکله یعنی جراحت که عضو را بخورد و ... ساعجی
از آنکه هر که ناتوان کردید هر لحظه زافزون شدنش بتر بشیطا باید که کل ارمنی و سرکه خام برکرد بر آتش بود مالیده
طاعون یعنی آماس سیاه یا مانکستری رنگ بلند یا زرد که در پس کوش یا زیر بغل یا کش یا ران حادث کرده ساعجی طاعون
چو شود عارض ای غمخوار صبر نتوان خسته شد اکاه خواهی که شو بر تو در صحت باز بسکان که غیر این نباشد
چاره شو بر البثره که بهاری خارد مشهور است و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون باغ نشر فر ساعجی اثر اکه شوربر
لبنی شده انبوه کو پر ازین مرض دلش ماندده کر از پس تنقیه ز فصل دشو نیز تضمید کن زصحت آید بشکوه صفت ضماد
مذکور شو نیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و بیخته با آب سرکه که بقدر حاجت سرشته ضماد کنند و صباح با آب نیم گرم
بشویند جدری یعنی آبله بچکان علامتش تب لازم و درد پشت و انقباد در اندام و خارش ساعجی اثر جدری
هر دو جان نام ساری با آتش جدری نکه بایدا کاا از شربت عناب شود بهبود ... کلاب رغبت ای فرمانی
صفت شربت عناب ... و انبسته حصبه یعنی سرخجه علامتش تب لازم و بد بوی نفس و اندوه و ...
و چون ادرنسخات ساعجی در سرخجه بعد از ثالث ترشی زنهار مده و گرنه بمار کشی ... تنقیه سکن بروز اول
رکت نئن چو دوم شو اگر نیز ترشی هم در علاج حصبه ساعجی از علت حصبه اکه خونین جگری از لیمو باین
مرض بابند و غیر سیلان که علاج است نیز یک حکیم در شربت و غذا علاج جدری بیا یاد و اشت که محاب
جدری و حصبه باید که در بلادی که هوا ایشان مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر آن شربت و غذای که مذکور
شد دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی که هوا ایشان مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و کیلان

داء الفیل و جذام و بلادی که علاج ایشان مثل به ترین [illegible] چون هر روز دو قند ها را [illegible] اگر علت شدید باشد آن باید که هر صباح
عناب بیست عدد و بادیان یا تخم کرفس دو مثقال در [illegible] مانده باشد تخم کاسنی نیم کوفته یکمثقال و نیم همه را در یک
پیاله آب جوش کنند تا به نیم آید صاف کنند و بدو مثقال قند سفید شیرین کرده [illegible] گلاب [illegible] دهند
و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر [illegible] کنند و از [illegible] منع نمایند کلف که [illegible] گویند و [illegible] کلف گویند
خوانند و خیلان که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر باشد و نمش که نقطه های سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد
حدوث این مرض از کثرت دود سودا است که در تحت جلد است [illegible] مرض کلف [illegible] و ربا
خیلا به [illegible] باشد تا مرکب [illegible] مسهل [illegible] از جام [illegible] صحت [illegible] و بعد از اسهال [illegible] مسهل
بر هلیله سپیده علامت نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب [illegible]
تخم مرغ و صدف سوخته و مردارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و
بسرشند و بآب [illegible] هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند [illegible] که سفید یا سیاه [illegible] بر ظاهر جلد
و گاه باشد که در جلد نفوذ کرده باشد علامت [illegible] آن بود که چون سوزن بر موضعش فرو برند خون برون آید [illegible] گردد
[illegible] ابروی [illegible] آب [illegible] سهل [illegible] علت [illegible] صحت [illegible]
مراد به تیزاب [illegible] است [illegible] کیفیت [illegible] سفید [illegible]
[illegible] چنانکه کیمیاگران میدانند [illegible] که سفیدی یا سیاهی بود [illegible] جلد در گوشت نفوذ کرده باشد
و باستخوان رسیده علاجش [illegible] علامت [illegible] است [illegible]
[illegible] این عارضه [illegible] قمقام [illegible]
علت [illegible] رطوبت است [illegible] صحت طلب [illegible]

طلا کنند [illegible] صفت طلاء مذکور [illegible] سیماب [illegible] مثقال
حنای [illegible] روغن زیت [illegible] روغن [illegible] هر یک [illegible] مثقال [illegible] کرده [illegible] آب [illegible] مثقال
همه را باهم [illegible] سیماب [illegible] احتیاط کنند [illegible]
[illegible] صباح بحمام [illegible] الکرف [illegible] عرق [illegible] عرق [illegible]
ظاهر شده این عارضه [illegible] عرق [illegible]
[illegible] این علت [illegible] است که در حوالی [illegible] است [illegible] تا
[illegible] حرق النار [illegible]
[illegible] سوزد [illegible] در عضو دیگر [illegible]
[illegible] داء الحیه [illegible] داء
الثعلب [illegible] علامت [illegible] موضع [illegible] و بعضی
[illegible] باشد [illegible] داء الثعلب [illegible]
[illegible] مثل [illegible] سفیدی موی [illegible] است چون [illegible] باشد
علامتش [illegible] خشکی [illegible] است [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] رطوبت
[illegible] چون [illegible] چون [illegible] خشکی [illegible]
علامتش [illegible] چون [illegible] حل
[illegible] روغن بادام [illegible] مسهل [illegible]

[illegible] صفت روغن بادام [illegible] الشعر [illegible] چون
[illegible] علامتش [illegible] رطوبت [illegible] خشکی [illegible] الشعر [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] جذام [illegible]
باید که [illegible] از کثرت رطوبت
است [illegible] از کثرت [illegible] باید [illegible]
[illegible] علاج [illegible] الحیه [illegible]
[illegible] العقرب [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] عقرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] عض الکلب [illegible] علامت [illegible]

[illegible] بیرون آید [illegible] در میان [illegible] مثل
[illegible] چون [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] آب [illegible] هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
چون سیماب [illegible] مردارسنگ [illegible] چون [illegible]
و افیون [illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] طلا [illegible]
[illegible] علاج [illegible] مثقال [illegible] شربت [illegible] تخم [illegible]
[illegible] تخم کشنیز [illegible] یکمثقال [illegible] نیم کوب [illegible] آب جوش کنند
تا به نیم آید صاف کنند و بدو مثقال قند شیرین کرده [illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] معجون [illegible] تقویت
[illegible] عظیم [illegible]
بیرون آید [illegible] رسیده است [illegible] مرجان [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] از هر یک یکمثقال [illegible] نیم مثقال [illegible] مثقال
مصطکی نیم مثقال صمغ عربی و کتیرا از هر یکی [illegible] اجزا را کوفته و بیخته [illegible] عسل [illegible] بسرشند

ودر وقت خواب یک مثقال و نیم باب نیم گرم فرو برند دیگر اگر کسی زن را طلب نماید اگر پای راست را
پیش گذاشت و بطرف چپ نگاه کرد دختر بود دیگر پستان چپ زن را بدوشند یا انگشت دست پستان
راست او را زنند شیر بیرون آید پسر باشد والا دختر دیگر اگر زن و نشسته از جای برخیزد دست را بر زمین پسر
باشد و اگر سنگین برخیزد و آهسته آهسته راه رود دختر باشد دیگر اگر پستان راست زن بزرگتر از
چپ باشد پستان پسر باشد والا دختر باشد دیگر شیر زن را به پنبه بیالایند اگر همچون مروارید
بسته شد پسر باشد و اگر پراکنده شد دختر باشد دیگر اگر کسی زن را طلب نماید اگر پای راست را پیش
گذاشت و بطرف چپ نگاه کرد دختر بود دیگر کلاغ سیاه را پرها را تمام [illegible] بر سر کهنه پنهان
کرده و متعفن شده کرم در او افتاده یکدیگر را بخورند و کرم آخر [illegible] در آفتاب خشک کرده صلایه
نموده با روغن زیتون موضع الم را بمالند با پنبه البته و این روغن مجرب است دوای که موی بیاید بگیرند
استخوان شفتالو را بسوزانند و نرم صلایه کنند پس لادن خوشبوی با جرم را در روغن زیتون آنقدر کم
لادن را حل نماید بر روی آتش گذاشته بعد از حل قدر قلیلی از آن شفتالو را اضافه نموده چندان بر هم
زنند که یکی شود پس سر را با آب گرم شسته آن روغن [illegible] بمالند که در بلند کردن و سیاه کردن بی نظیر است
از برای [illegible] جوز بوا و خولنجان مصری و فلفل و دار فلفل عاقرقرحا و زنجبیل و سنبل الطیب و مشک
همه مساوی با هم نرم صلایه کرده با عسل [illegible] سرشته طلا کنند [illegible] لذت [illegible]
بهم رسد که [illegible] شود و [illegible] سرد شود و قرار و آرام نداشته باشد نوع دیگر بادیان و فلفل و زنجبیل
و عاقرقرحا و دارچین از هر یک مثقال و نیم [illegible] از هر یک مثقال [illegible]
نارنگ صلایه کرده و از حریر بگذرانند بعد از آن با آب [illegible] سرشته در ظرف [illegible] کرده [illegible] روز

بمالند

بگذارند بعد از آن بر سر قضیب بمالند و بگذارند تا خشک شود پس جماع کنند آنقدر لذت یابند که
تعریف آن را [illegible] بهتر از این دوائی نیست آورده‌اند که حضرت سلیمان را هزار زن و کنیز بود [illegible] هر روز
[illegible] مغز [illegible] از هر یک [illegible] نیم درم فلفل نیم درم زنجبیل نیم درم تخم ترب مخلوط کرده می‌خورد و هر شب
با همه آن زنان مقاربت میکرد دیگر اگر خواهد بعد از مباشرت جماع دیگر بکند قادر بجماع کردن فی الحال
می‌باشد دیگر فلفل سفید با کبریت اصفر کوبیده با عسل معجون کرده بخورد قوت کرده [illegible]
[illegible] پشت بیفزاید و چنان باشد که در صحبت [illegible] بجای [illegible]
با شکر سرخ بخورد آب پشت را زیاده کند باید سه روز بخورد دیگر [illegible] کرده [illegible]
با شکر سرخ معجون سازد [illegible] برابر باشد بوقت جماع از آن بخورد باه را زیاده کند و قوت تمام [illegible]
و آب پشت را زیاده کند پیاز نرگس را [illegible] روز میان شیر خر بیاید بعد سحق کرده بر قضیب
طلا کنند اگر عنین باشد بحال باز آید و نفع عجیب دارد چند اگر [illegible] بمالد بر قضیب [illegible]
قضیب را [illegible] قوی گرداند جهت نخوابیدن ذکر عاقرقرحا مویز پیاز نرگس زهره [illegible]
[illegible] در آب سرد [illegible] استعمال کند اجزا را نرم کرده به زهره [illegible] مخلوط کرده [illegible]
جهت [illegible] زهره مرغ خانگی زنجبیل و دارچین را با هم بسایند و در قضیب طلا کنند لذت
عظیم بهم رسد نوع دیگر زهره ماکیان سیاه را با عسل مخلوط کرده و در قضیب طلا کرده بعد از آن جماع [illegible]
طرفین لذت عظیم [illegible] روغن [illegible] زرد [illegible] زایل کند درم مقعد [illegible] کنند برجع
بواسیر که در اندرون است پنبه را بآن چرب کنند [illegible] اگر در ظاهر است بمالند روغن [illegible]
بزرگ [illegible] بواسیر است ماده او از سوداست [illegible] بهم [illegible] روغن [illegible]

با شفتالو [illegible] بمالند تنها از پوست مار کسی مقعد خود را [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] بواسیر را قطع کند و اطبا [illegible] کسی [illegible] بواسیر را نفع کند [illegible]
[illegible] از [illegible] بزرگ بواسیر است اگر [illegible] وقت مقاربت [illegible]
بریان کرده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در اصلاح حال کلان [illegible] بواسیر [illegible]
[illegible] فصد [illegible] فصد [illegible]
[illegible] فرموده و بعد از فصد [illegible] ضعف قلب مذکور شده [illegible]
ربع مذکور [illegible] علامات غلبه هر خلطی موافق آنچه مذکور شده [illegible] بعد از تنقیه [illegible]
[illegible] معده [illegible] ضعف [illegible] اصلاح کند [illegible]
[illegible] اصلاح کنند بخوردن [illegible] مذکور خواهد شد [illegible]
[illegible] ضعف قلب مذکور است اطریفل [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] پوست هلیله کابلی پوست هلیله سیاه [illegible] افتیمون [illegible] از هر یک ده
مثقال [illegible] مقل [illegible] حل شود [illegible]
بادام [illegible] مثقال عسل را بقوام آورند [illegible] مثقال [illegible]
ادویه [illegible] مداومت باطریفل صغیر [illegible] بواسیر مجرب است مرهم [illegible] اکلیل الملک
عدس مقشر [illegible] روغن گل [illegible] تخم مرغ [illegible] استعمال نمایند شرح علامت
بواسیر [illegible] آنچه [illegible] در مقعد پدید آید [illegible] داخل [illegible] درد [illegible]

[illegible]

در خارج [illegible] که خون از آنها برآید [illegible] که خون از آن [illegible] ورم [illegible]
[illegible] ورم [illegible] دانه‌ها [illegible] بشکل [illegible] چند است [illegible]
صلابت [illegible] این بهترین انواع است زیرا که ماده آن سودای صرف است و دیگر
دانه‌های [illegible] اغلب [illegible] سرخ [illegible] گویند و ماده این نوع ماده
دموی [illegible] سوداوی است و دیگر [illegible] سرخ رنگ [illegible] گویند سبب این
نوع [illegible] و بالجمله سبب مطلق بواسیر [illegible] سوداوی [illegible] بریده سبب
حصول این دانه‌ها و ورم و وجع [illegible] سوداست [illegible] باشد [illegible] جهت علاج [illegible]
علامت مطلق بواسیر [illegible] بواسیر [illegible] این است که
[illegible] باشد [illegible] ضعیف [illegible] جماع بسیار کم [illegible] باشد
[illegible] ضعیف [illegible] باشد [illegible] شود [illegible]
بواسیر [illegible] علاج [illegible] باید که اول تنقیه بدن [illegible] مزاج کنند
و معده و طحال که تولید خلط [illegible] شود [illegible] خون [illegible] تدبیر
تسکین ورم و وجع آن [illegible] خون [illegible] قطع خون [illegible]
که [illegible] بر طرف [illegible] تنقیه ماده بواسیر بسیار نافع است [illegible]
[illegible] معجون [illegible] دارچین [illegible] مصطکی [illegible] عود
و فلفل و دار فلفل از هر یک [illegible] مثقال [illegible] جوز بوا [illegible] مثقال زنجبیل و خولنجان چهار مثقال
سورنجان و عاقرقرحا و [illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال

با عسل بقوام آورده اجزاء را کوبیده و بیخته از پرویزن گذرانیده اجزاء را کم کم داخل عسل کرده بهم داده

تا اینکه بحد حب رسد بقدر مغز فندق تناول فرمایند قطع بلغم و رطوبات بکند و مقوی معده و حرارت

غریزی و جاذب رطوبات از عمق بدن بکند منقلب نماید اگر مرزه را باب مورد و ابر کشند و زنان بخورند کرد

بوی مشک که از فرج زنان آید دفع و زایل کند ضماد زرده تخم مرغ را با نشاسته نیم برشت کرده با روغن

گل مرغ مرهم ساخته ضماد کنند صفت حب بواسیر مجرب که از خشکی طبیعت آثار کشد موافق اهل

مزاج جهات آمله مقشر و پوست هلیله زرد و مقل ازرق و پوست هلیله سیاه تخم کنند با پوست هلیله کابلی

بلیلاز هر یک چهار مثقال مقل را با گندنا رشسته بخیسانند بعد از آن حل نموده با ادویه ابر کشند هر حبی بقدر

نخودی بوده باشد از نه عدد تا پانزده عدد نا شتاب میل نمایند صفت مرهم بجهت دمامیل مقعد و

سوزش و خارش که در ظاهر مقعد باشد در شکاف درد قطره مزاره چهار توته پیاز را در زیر خاکستر کرده

تا پخته شود روغن زیت مساوی یکدیگر در دهان کرده بکوبند تا نرم شود نیم گرم ضماد کنند حکایت

ربا نیدن موروغن مور چهار تخم مرغ روغن عنبر روغن حسن لبه روغن فندق آب کلم آب بلیج با هم

جمع کرده بر موضعی که خواهند بمالند مو سر و ربا نند به اذن الله تعالی هر کس صمغ عربی را با شکر سرخ معجون سازد

سه روز بخورد آب پشت را زیاده کند نوع دیگر نخود را بریان کند و آنچه کند با شکر احمر معجون کند قاشق

هر دو برابر باشد بوقت جماع از آن بخورد جماع را قوت دهد و آب پشت را زیاده کند ۲ خرما نخود بریان

شده هر یک نیک سبز کوفته و بیخته با آب پیاز حب ساخته یکی صبح و یکی شام بخورد و بجهت میل است

دیگر شاخ آهو را سوخته با خاکستر او با مادر زنگل بپاشند نافع است دیگر آنرا با مرهم صنعت طلس

با خود نگاه دارد نافع است دیگر بجهت حفظ بلاد و مادام از مار و سرطان خاتم از لاجورد و خشک نگاه

دارند

دارند شیاف بجهت بواسیر انزروت پنج مثقال صبر سقوطری دو مثقال مرداسنگ سه مثقال

بروغن گاو مرهم ساخته عمل نماید نوع دیگر بواسیر عنبر سنا مکی را صلایه کرده با آب اهن تر کنند

و شیاف کنند و بعقد مقعد بر دارند هر چند بماند کهنه شود خوب است علاج بواسیر که لولو مانند گویند

که در خارج مقعد باشد انزروت و صبر سقوطری و مرداسنگ و قرفه در کفچه آهن کرده و از آتش

گرم کنند بعد از آن که خشک شده اجزاء را داخل کرده نیم گرم که باشد شیاف نمایند بمقعد بسپند هر چند

بماند بهتر خواهد بود علاج بواسیر بادی که ورم داشته باشد گوش شتر را آب کرده و روغن بگیرند

مقدار ده مثقال روغن بادام شیرین هر یک را جدا جدا انجوش آورده فرا گیرند و بعد از آن با هم بجوشانند

بعد از آن فرا گیرد و بگذارد که بسته شود و بعد به پنبه آلوده کرده بر دارد که بر طرف شود انشاء الله تعالی

نوع دیگر پوست بلنگ را از جهت شخصی که بواسیر داشته باشد کون خود را برهنه کرده سه مرتبه بر

بالای آن بنشیند نافع است صفت معجون بواسیر دار و ورام مقعد که بادهای آن بشکند و خون بواسیر

باز دارد پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد ده مثقال آمله منقی ده مثقال تخم اسپندان تخم گندنا

تخم ریحان و مقل ازرق پنج مثقال مقل را در آب گشنیز حل نموده با دو وزن عسل ابر کشند و خوراکی

یک مثقال ناشتا با آب آهن داغ کرده میل نمایند بواسطه بواسیری که بادی باشد و معده و محل

بواسیر سرد شده باشد نفع عظیم دارد معجونی که بجهت قطع خون بواسیر و اسهال و بواسیری

هر قسم مزاج که بوده باشد هلیله سیاه آمله و تخم گندنا از هر یک پنج مثقال کهربا و دوغ سوخته

از هر یکی دو مثقال نیم مقل ده مثقال مقل را در آب برگ مورد حل کرده ابر کشند دو مثقال او را با آب

آهن داغ کرده میل نمایند اگر کسی را بجهت بواسیر مقعدش بیرون آید یکدانگ انگشت در بسوزانند

وخوا تبرا بر و دبر علیل بدهند شفا یابد انشاء الله تعالی ایضا برای بیرون آمدن مقعد قدری سر بلوط را

با قدری زاج بجوشانند و بعد گرما گرم علیل در میان آن بنشیند تا آنقدر که سرد شود اگر برنگشته شود

تکرار کنند و یکی دو عفص جوزه اما سیدان بواسیر را نفع بسیار دهد دیگر کوکر ده درم و روغن خوک دو درم

با یکدیگر آمیخته علیل بر جوشو بدهن دیگ گذاشته تا بخار آن بدبر آن علیل برسد بعد از آن جوشان

اطریفل بزرگ مستعمل شود مسند بود بواسیر را دلالت کند و قوت باه را زیاده کند و معده را قوت

دهد مجرب است صفت آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله آمله مقشر فلفل دار فلفل

از هر یک سی درم بوزیدان و بسباسه و شیطرج هندی و شقاقل هندی و تودری سرخ و سفید لسان العصافیر

مغز حب فلفل کبجد مقشر قند سفید خشخاش سفید و بهمنان از هر یکی ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن

بادام چرب نموده بابته چندان عسل کف گرفته ابر کشند شربتی یک مثقال و بعد از دو ماه استعمال کنند قوة

این اطریفل تا سه سال باقی است و بغایت نافع است اطریفل کوچک مستعمل مسند بود بجهت بواسیر

و استرخاء معده و رطوبات و ...ن را نیکو کند صفت آن هلیله کابلی هلیله سیاه پوست هلیله زرد و آمله

مقشر پوست بلیله از هر یکی ده درم کوفته و بیخته و بروغن بادام چرب کرده بابته چندان عسل کف گرفته ابر کشند

و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل تا یک سال می ماند و شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود مجرب

بجهت بواسیر ریگی قدری عسل و قدری سر شیغون و قدری فضله موش خلط کرده بجوشانند و شیافهای کوچک

کرده اندرون برد از اندرون شفا یابد انشاء الله تعالی بواسیر در معالجات خاص بواسیر خونی و بادی و بهر قسم

طب است بسواک اطریفل و حب المقل اس اجزاء را کوفته نازک صلایه کنند و بعد از آن بجامه نخنک کنند

که نمک در آن داشته باشد حبی نمایند که بقدر نخود باشد هر صبح و شام هفت عدد میل نمایند و غذا اجلو

در روغن

در روغن با سپیاز داغ کرده بر روی چلو اریزند و سه عدد زرده تخم مرغ نیم برشت بر روی چلو بریزند

میل نمایند و از خوردن ترشیجات تند و مالت و ماهی شور و کلم و پیاز تازه و سیر و کشک

و امثال اینها اجتناب نمایند و خوردن کنند تا بود آنچه هر قسم که میل نمایند در این کوفی مناسب است

علاج بواسیر شقایق گل شقایق را خشک کرده موی سر سیاه پنج مثقال پنبه بز پانزده مثقال آب

نا کرده اول گل شقایق را خشک کرده موی سر را بسوزانند جدا جدا بکوبند بعد از آن همه را

در هم بکوبند که بطریق مرهم شود بعد از آن با پنبه آلوده کرده بموضعی که شقایق دارد بگذارند چند

نوبت بهمین نوع عمل نمایند برطرف شود انشاء الله تعالی اگر کسی را بجهت بواسیر مقعدش بیرون

آید یکدانگ انگشت در بسوزانند و خوا آن سو برود بر علیل بدهند شفا یابد انشاء الله تعالی ایضا برای

بیرون آمدن مقعد قدری سر بلوط را با قدری زاج و زیادا با آب گرفس جوشانیده او آن را گرفته زاک پشت

و تخم مشکر را با شکر بخورد نافع بود انشاء الله اورده اند که حضرت سلیمان را هزار زن و کنیز

داشت هر روز بیست طلا و بیضه مرغ خانگی سه نیم درم فلفل نیم درم زنجبیل نیم درم دار چینی نیم

درم تخم ترب سه کوبیده مخلوط نموده بزرده تخم مرغ بپاشند بخورد و چهل زن را خوشنودی کرد

فی الحال اگر خواهد که دیگر جماع کند انقوزه را بسوراخ قضیب بنهند در حال قادر بر جماع کردن

باشد نوع دیگر فلفل سفید را با کبریت احمر با هم بکوبند با شهد معجون کرده ناشتا

بخورد کرده و قوت دهد و آب پشت را بیفزاید چون صحبت بیابد بجای منی خون بیاید زنجبیل

مقوی روح بوده در جگر باشد که مسهل سوداء و شربتی از او یکدرم باشد بول را براند و سود مند

جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و وقف جگر و هم و وحشت در چشم مناسب ها اسل دوغ

عفونت بود آهن زیاد مر را با نخود سیاه سحق کرده ضماد کنند بر ناف نجیب باشند حب القرع مر اسهال آورده
اگر با فلفل سحق کرده در چشم کشند شبکوری را ببرد و بجهت آتشک ... را بجوشانند و میانش
باشد و بخور اسپستی ... و سر کر را بالای ... بجالند رکت شهوت دیگر سه درم
نرگس ... بخورند شفا یابد دیگر برگ حنا ... سر را ... هر دم
بیاش مند و هم ... بجالند نافع است ... دیگر آهن ... بجای آب
بیاشامد ... شفا یابد ... حب سعال ترنجبین ... صبر ... ربّ السوس
مغز ... مرغ حب سازند نافع است ... علم ده مثقال
کندر سه مثقال ... مثقال روغن خام حب سازند ... نافع است ... جهت
... ده مثقال تخم کرفس ده مثقال ... سه مثقال عسل ... برابر ... نافع است
روغن تخم مرغ ... زرده تخم مرغ ... گرم ... هم کرده ... روغن ... تخم
... روغن تخم مرغ ... کرده ... دوای همه دردها است مرهم ... موم ...
در یک ... سازند نافع است علاج دمر و اصلاح بلغم و سدّه و سودا ...
... است ... مسهل بلغم است و دوا هم ...
حیض ... کند ... هم دفع درد کمر کند ... در سایر اعضاء
و موی ... هم ... نافع باشد ...
... دفع ... کند
قطع نفث الدم ... نافع ... سینه هم در مضرت
بسیاری

بسیاری جماع ... شهوت ... افراط اسهال تشنج کند و ضعف اعصاب عارض
شود رعشه و ... خاتمه بسیار ... این
رساله تمام ... 913
اتمامش ... سال
برای ... کنند ... بکس
... سعوط ... شهوت ... معجون مفرح ... هم
... مثقال ... مثقال قرنفل سه مثقال ... مثقال ... سنبل الطیب
... سه مثقال ... زعفران از هر یک ده مثقال ...
... از هر یک ... مثقال عسل ... مثقال ...
... کنند ...
بجهت ... یک مثقال ... درد چشم و غیره بجهت ... چشم ...
...
... اعضا ...
کنند ... دفع ...
... است ... دو مثقال در تحلیل
باد شکم و غیره ... تحلیل ...
عرق ...
چون ... غالب

که ... علاج
... میل
... در سرعت انزال
...
... فایده ...
... علاج شوصه ...
...
...
حیوانی ...
... علاج ... معجون ...
...
... دفع صفرا ...
... علاج ...
...
...
... علاج شبکوری ...
... مقوی معده

اگر ... علاج ...
...
قبل علاج ... صفرا ... طبیعت ...
... فایده ...
...
طرف ...
... فایده خوردن آب ... حرام
... نصیحت ...
...
...
... علاج ضعف دل ...
کلیه ...
... علاج سدّه و مقوی دل
...
... دفع ... سرعت انزال خوردن ...
... نفع عظیم
در سرعت انزال ...
لم بزد

و جکر و درد کمر جو ادم کرجوزی زجوز بوا شهوت آورد خوش جیان زد ان جکر و معده را دهد قوت
تنک باشد زاید درو میان اشتها آرد و لند اورا وفت بخشد و کند خندان پیش حضر و سرست
کرم و رفو که خا لمان کوید خشک ست از جو پس از کشتن آن مرم سی ها و بهر آن کنجد بنهی بیرداکر جوان
و کرش که دواز آن کوشه بزرک کردن بهد خوش نعمان در دفع کرمهای دراز خورد و برک زرد
برک شفتالو برابر بکیرد اب آن از بستان فرد کش یک سال در صباحی که حب القرع را اندازه آستان
و کرم دراز و خورد باشد کشد کذار و آثار زار ایشان در سفید کردن دندان و تقویت لثه شاخ کوزن
چالبوزی دکو بش دانکه صلابه کرده بیزی کز سنون دندان سفید سازد و قوت دهد اکر خون آید زلثه
کند رفو جبس خون در دفع کرم شکم هرکه بامداد حب الحس را چهار مثقال بخم دو افزون ناشتا میل
کند هر کرمی که بود در تنش آید بیرون در دفع کرم و کدو دانه از شکم برشکم چون بنهی حنظل را بشبه
وحل و نطلون هر چه از کرم چو جوزد و چه بزرک در درون باشد آرد بیرون دفع درد قولنج و درد کمر
و پاکی معده معده از خلط کند پاک اکر میل کنی دو ده درم آب چقندر در حمی غاریقون درد قولنج برد درد کمر
درد کمر درد پا درد دندان درد سر و درد بیرون علاج امراض بیرون آوردن بچه مرده کر شربت سکنجبین
خورد ناشتا کسی زایل کند الم که بود درد سر بیرون سکنجبین دهد بچه که بود در رحم زاید از دو مشیمه بچه
بچه سو بیرون علاج سیاه کردن چشم ازرق فندق از سوزن و ابشربت آیت پس نهی بر فرق طفل
یکماه حرف بماند چند روزی بر ارش چشمش از ازرق بکردد سیاه در علاج سرفه بلغم و شهوت
بخوراز خواه خام خواه پخته خود چون کس فزاید قوت باه برد رنج سعال بلغمی را کند او آن را صاف
بلواد دفع ذهر دو شرم خفقان تخم شلغم چو پس از کوفتنش بعسل میل کنی یکیکه دکاه نرم زند

شکم و تنک بود دفع سم را دو تن کرد و باه دفع مرخیتن موف سوده اکر در روغن کنجد بریزی
و تخمی فتش کنی پس آه وا ده در سایه قرن اسکن ابکان اکر پیکان بماند در تن کس چو کس
از جان باشد چو پیکان چو نخ از طلا سازی شهدش چون آید زتن با شبه پیکان جهند
نخجتی و سنبل و دفع اسهال جو نیکو و ناپیل و دو پلیه طلا سازند اکر از بزرکان کسند تبیان
نیندش چو کنده و آب شکم بندد اکر ش سازند بریان دفع صرع و سل و سکته و زهر و دوار
پنیر مایه خر کوش اکر خوری شراب بود سفید با زهر جمله جانوران ولی بکه بخوری صرع را ببرد دفع شو
علاج سلد را و جو ادرار و دیان و کر لطفل دهی اندکی بسوده شد رفع امیش باشد و در سکته ایمان
دفع رفتن آب چشم ب ماء اکر جیلید و در کشی بچشم کم کرد و آب رفتن چشم تو از زمان در هر صبح
کف زنی بکوم بقبند قوت دهد معده دل اپریک کمان در ده درم فقاع کنی و تکمش خوری صوداوی بلغم از کند
دفع من ضمان طرق برقان آوردن سنک مثانه سرکین موش دفع کند سنک کرده را چون حل
کنی در آب خشک در کشی روان در چشم اکر کشی برداد و پده آب سامی سازد چوش قی نرم کند صبح و رد نان
دفع باد ها و زهر او سر انیلس حیض و علام شود کر کشی با کوره را ور چشم خویش چشم تو از تیرکی باید
امان ور خوندش کرده حب بکی اندیم با و ها را ب بشکند اندر زمان دفع هر زهری کند آرد شود بول اکند
حیض را هم پیکان دفع تپش و کدو دانه و ضعف باه چقندر چو مغز جوز خوری کوییم از صد سکه
منافع آن اکر دو دانه آن فارس کند بر ماند بر آرد و میان کرمهای دراز باشد حیش ناف البدن
کرید شوارت شو اکثیر کار دشوار تو شود آسان در باخ خشم کنی از زهر تو عزر عادت شود زبان
دفع سرفه سبلان منی و دشواری وضع حمل موبرید کر کسی خاکستر اپس کوفته برنها کوکان

ن اکر وشوار زاید آید زهره اش حال ور فرجش که زاید در زمان دفع خارش و سوزش چشم
ش و رنج را اکر کنی مستعمل پس بیامیزد اش بشیر زنان بریزی آن را بچشم خوب برد خارش چشم بادکور
فن دفع زهرها و سرفه زهره سنک اشت چون بخوری بکند دفع زهر جانوران برد سرفه اسماش
کن کردن با ترد و ربت نان دواکی کو رنج دندان ساخت کند و خون باز دارد و رش نکون سوخته
نمک اندران سوخته پوست هلیله زرد کس برنج از زهر بکیرد درم کتار رکیارم کوفته و بیخته بر لثه و دندان بمالند
علاج بد بوی دهان قدری پوست ترنج و طباشیر و سنبل هندی دو دار چینی و قاقله و قرنفل و مصطکی جمله را
برابر کرده دواکی سنک آرا باکلاب حل کرده و قدری مشک عنبر را نیز با اینها حل کرده اجزای مذکوره را
سحیق بیبق ممزوج یکدیکر کنند و قرصها همراه کرده هر شب یکی را بدهن کرفته تا آنکه از بکه دارد و بخوابیکه
دبوی خوش از آن بیاید تا اکر تا خوشی را ببرد جهت قرحه قدری نان روغن را پاره پاره کرده
با قدری سرکه در دیک ریخته دیاتش هموار او را بجوش بنند و بعد از طعام دهن خود را با آن غرغره کنند
و سر بریز یکبره تا تر که بریز ابد کن شود درد دندان دار بر آید خون که از بن دندان بیاید درک سی شود
در میان او حب کی است که اثر عرق السقیقون کوبند خون از آنها یکم در سکن شود دیکر از برای سیاهی
دندان با آب سرکه بشوید و بعد دهن کرت را با پنبه بدندانها بمالد فی الحال سفید شود دیکر هم طباشیر
خاسیان و آب اثر افرودن بوی دهن را ببرد مفرح مبتهج مجرب بریشم بکیرم اکر کسی هر روز
کند معراض با شهدش سته چندان بیامیزد بیاش مردش را فرح بخشد شود خوشحال و خندان توانا
کردد و شهوت کند و زور شود جیزی که مید اق چو سنده ایشان دفع اماس پستان فایده برک تنبول
برک تنبول جب خوری هر روز سخت لکو کرده است دندان بروز درخت جو کل آید بوی خوش بهم
تخم زن

خنجرات زهمان فرح آرد تر او در خاطر غم نماند شوی خوش و خندان بدل و جکر و معده رسد
دفع سر و نشا از خدا امکان اشتها آرد و دیدار بی هضم باکردمت تمام بیان دفع جرب و
خارش چشم ستاد درم صبر زرد و نصف نبات سای و بپز و اکاه وا را هم کر برد هر که کشی در
چشم جرب چشم خارش را هم دفع بلغم و مفرق جکر و معده و سپرز آوی بجو ری جو نم زمان
بیرون برد از تن تو بلغم نیکو بود از برای معده قوت بدهد از و جکر هم فارغ کند ت زرد سینه تنکی
سپرز را کند کم دفع صفرا و تشنکی و زهر عقرب شود خورده چون سرکه با شبه صفرا نشاند برد
تشنکی با زمردم زود روش خلاص دهد درد پشش را چکندری بموضع کرد و م اصلاح کبد سپرز و دل و
دماغ و ضعف چشم سنبل الطیب معرور را نیک است نیک باشد سپرز او دو در جکر بدماغ و بدن نیکو
شود از وی زیاده نور بصر بشکند باد و طبع را بندد ببرد درد پشت درد کمر دفع جراحت آب مورد
سر فزا ببرد عرق بندد و شکم را هم معده قوت دهد براند بول نیک باشد زهر نفث الدم
تقویت نظر و بصر و باه با دیان باد معده را ببرد روشنا بدیده بخشد هم قوت با و نکو باشد
شربتی آمده از و ست چو درم دفع خفقان بلغمی که خورند از باد قرنفل کرده مثلث زرشک ممالک ضم
به شود بعد خوردن مسهل خفقانی که باشد از بلغم دفع فواق و فقر بس و وسواس و صداع درد و
پهلو و سر بی زناد و درد و صرع سود سندت فواق و نقرس و وسواس هم دماغ و معده باشد
مقوی صداع و درد پهلو را کند کم برد و در بن حرق النسا هم دهد و دماغ جلا والله اعلم مفرح مقوی
دل و محلل فرح بکیدم از زنبک کو با صلاح بس جزوی بشربت به ده درم قوت دل بخشد و در فرح
باد ها هم بشکند بندد شکم تقویت معده و باد و کرمی جکر و دفع صفرا و قی خون اسهال قتل ایم

ده لاله سرخ بوستانی سنگ است دبعده و جگر هم صفرا شکننده مفید باشد از بهر تهوع فی الدوام
قوت بخشد بگرده و دانست اسهال قدیم را کند کم تقویت باه و سرفه اگر گنجد شود هر روز طبیعت
کند بشنبلیله سرفه است کم منی افزاید و شهوت کند تیز شود چیزی که نتوان گفت کم دفع خون منی
و مزه هر کژدم چون شخص زنبور خوردن آب برگ خرچنگان در دم در کژدم عقرب بقول حکیم
جرم اثر انکبین هر هم که در آن علت بندد خون و اندرین فارغ کند تمام دفع بلغم و مسهل
و درد مفاصل نیم مثقال از سورنجان و دانگی از زعفران نه پیش انه کم کوبد و گفته اش ناشتا بنهار
پس گلاب اندکی بنوشی هم چون تصرف کند درد معده کند اسهال آورد بلغم و صلاح آورد مزاج است
ببرد از مفاصل و الم علاج ضیق النفس و تنخم دلمه خار سیه را با آب [illegible] چه برناو نهی دردش کند کم
و کر بر ریش برسانی علاجش فراهم آمدش اله هم علاج درد سر و علاج درد گوش کشنیز و بنفشه
دل سرخ هر یکی ده پیش و نه کم لبستان و کوب مثل مجمع ارزنه سفید سوده کن منضم پس بیکسان ش
که نافع افتد درد سر و درد گوش را هم دفع رعاف و صداع و سل [illegible] کشنیز [illegible] مفوق ول
خون بندد و درد سر کند کم دفع [illegible] باشد تنزلش وارد ابر هم علاج جوشش دهان طبخ
قشر اصل [illegible] هر کس که گیرد در دهان خون دم هم آن جوشش کم باشد در دهانش چو سوادی
چو چیز آن شود کم اگر او [illegible] دهد قوت رطوبت [illegible] علاج گرانی گوش اگر گوش
کسی کر باشد سیر را با پوستش کوفته [illegible] با آب سیر و استاق آب [illegible]
بگوش نند [illegible] آب برود و بعد برداشته نگه دارد و در وقت حاجت کم کرده سه چهار قطره از این بگوش کر
بچکاند چند مرتبه چنین کند شفا یابد انشاء الله [illegible] گرم کرده

بچکاند

بچکاند چند قطره ساکن کند و کرم را هم بشکند دیگر از برای درد گوش زهره بز بینی نگه و زهره گاو را
فقط یکدیگر کرده چند دفعه چند قطره بچکانند درد را ساکن کند و کرم را بکشد علاج سرفه دلبه ای
عرق میل کردن بات از باد انیس تره دانشور چه برنا و چه پیر مرغ با ترب کبوتر با پیاز کله با انگور
با انجیر شیر دفع صرع و جنون و غیره سه درم هر له برگ بالنگو جوشانده شیر جنش کن با شکر نافع اید
از بهر صرع و جنون و از برای جرب چو خشک چه تر حال بگو بلغم و سودا کرده از دین زمان زمان خوشتر به
علاج ریش ذکر چاکوب الکوب [illegible] از آن خشک [illegible] بر ریش ذکر که برای علاج این ریش
نبود داروی مجرب تر تقویت دماغ و ذهن و انبساط اگر چو فرطی از مشک زعفران کنی کوبیده
از بهر انبساط دماغ کند تقویت ذهن تیز بود چون زنبوری بود درد سر دفع قولنج و درد پشت
ناشتا چون نشود ترا هر روز دو خوره چند سپید ستر بر آب در نهد منفعه است از نبات و صلاح و دفع
ببرد رعشه را و دفع کند درد قولنج و درد پشت کمر دفع صرع و گریه طفل جگر خرچه مجرع گرده مو
پیچ زانش بهتر حرکت که گوش هیچ دهی طفل را گریه کمتر کند الطفل دیگر علاج مژه زیادتی مژه
زیادتی مژه چوکی چون خر پیش سبزی چند روزی کنی این عمل مکرر و گر امثره بر دیده کرش نگذرد جنون بدان
جنون او را مغوار فی نیکوتر علاج درد سر چون درد سرت بود ز گرمی از بهر چه نه سرد تر باشد
دانگه زنبد طلا طلب کنی خطل و گل سفید خیش علاج ورم مسبش و شن منوس بود چونکه
نهی افکنده گاه گرکند دفع نه مغز ورش نافع افتد چو ضماد سازی منضم را الکوز منبرش جهت
محبت زنان کل سنجد چو ساید کو و آنگه با آب پشت خوش سازد خمیرش بزن و انگه دهد زن بی پرده
ز فرط دوستی گردد اسیرش جهت اذیت آفتاب و آتش سوختن جنس مرغ اگر چه بالد ز جیش نیکو ان برادی

موش جمال عارضش محفوظ ماند زنان آفتاب آتش دو وقت آن انتی فرج زن چو
المدوار چیزی در قبل از حرکه تا وقت جفتش چون رسد بکوب امهوار جماع لذت یابد که نتوان در پیش
علاج خلاصی از خوردن مشوکران و دو صاص هر که اندازدش لوزطه بهم خوردن مثل شوکران و دو
تفقش سمه سو برون کاد چون اخوند باشد ریش اسید مفرص در علاج سرفه و کرم شکم سیر سو چون بزی
و سیل کنی سرفه کهنه را بود نافع در خوردن خام شبه ناهار بود کرمهای رازدا و افع علاج تهیج و دق و تقویت
معده سه درم هل اگر کنی رغبت از برای این بود نافع معده را تقویت کند باشد عشیان دراکا ترا
دافع فالیکه بکمه سیم به شکنار جهان که بر شوند مغا صبداع کرشفا یابد جماع مکن که مفرت است ار
صداع جماع فالیکه زانکه بجوا با دوام شو بسبب در هضم و ضعف دماغ شب از روز نگذارد به بیماری جواب
رنگ کهی زر بهر فراغ اذبر آفتاب سیاه که بچشم بساید زهره رو با سو چشم در دو منده شده جهت نزول الماء
زیت فرطیلن را بچشم بکشند باد و سیل زایل کند هر قدر کهنه باشد نفعش زیاده ترست مقوی و مفرح
معده نیم مثقال از ناخرین حل کن در گلاب سپس ناهار در کشی بخشدت زوال قوت و نه رو اره ادر
رخسار معده دگر ده راقور وارد نگذارد ضعفت تن اثار درد قولنج راو بادشکین حیض کبات بادکند
ادرار بشکند بود او دفع کند زهرها را چو زهر کژدم و مار در علاج خنازیر و بیرون آوردن خار
سو شراچان شکافته و بنهی موضعی را که مانده در ورم خار را آورد بیرون از آن موضع زرشک جهت الکار
جهت برش موی از اعضا از زکار خود کند هر کس که موی پس کند از دو شوکران را بر نهار چونکه نگذارش باید
موی بو بازنار او بنباش هیچ کار علاج ورم سینه و پستان حنظ از زنان منفعت آید در ضماد ست
ذات صدر بکار و رم مدی لو و هر کلیل نگذارد علیلاغ بیمار دعوای امراض بماند عزیز امراض

ابتی

ترکیب شنو از من به گوش هوش هر جا که بلی خلقت یکا یک بجوشنع هر دو باشد و گر اتفاقاً بمقدار علاج
کرمان حکس هر که گرمی جگر باشد کو طلب آب بوستان افروز پس بپا میز با شراب زرشک
وانگهی میل میکند هر روز علاج سفیدی چشم بر آر طفل کاول بار آید بکیرد چند که در سایه بگذارد
شود چون خشک بکش سالها دایم نبات سمه صفرش پس بمقدار کشی در دیده در هنگام حاجت
سفیدی را ببرد از چشم بیمار در بیان علامات سردی و گرمی و علاج مزاج سرد است
چون مزاجت سرد کرده چیزهای گرم خور سرد از غبت کن مزاجت چیزی شود که گرمی برد سرد باشد هرچه باشد ترش
و با طعم در مت گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین با دگر دفع جراحت سر و جرب چشم خاکستر موی
آدمی زاد بریزند چو بر جراحت سر یا بر جرب کشند در چشم کرد و هر سه روز او نیکوتر علاج ادرار
حیض و بچه انداو ند طویل ارکدرم با عسل نوشی کند رفع کرار حیض راند بچه را کو در بیرون حب
رفع انداز دو کرم دراز جهت سفید بجه خوب رنگ خوردن شیرکا و با خرما رنگ نیکو کند گذر نخر
ز بهی آورد ولی وقتی کز زمستی کسی کند پرهیز علاج تنگی نفس در لبوی از دو کل حکمت چون
سم کور خر بسوزد کس پس خورد یک درم از آن هر روز نافع افته ز بهر ضیق النفس در علاج ابرص
برزنگ میخور شراب برزنگ که از دو منفعت دفع زهر علت اسهال دخش کند قوت دهد دل و جگر
گرم معده را صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند دفع بلغم و ورم دست و پا دار فلفل چو با صباح خورند
کر بود ضعف باه دفع کند معده را پاک سازد از بلغم ورم دست و پای دفع کند مسهل بلغم و سودا
و صفرا و نقرس عثمقال ارسنا چون طبخ باید آب آنگ بلغم و صفرا و سودا را از تن بیرون کند بکند
نقرس برد درد مفاصل را نخست مرو از اینها فکر اگر در حکمت تجربت کند دفع خلط سیاه و تقویت

باه خوردن ماهی که شور بود سینه از نفس غلط زیاد کند در بود تازه فربهی آرد و قوه باه را زیاده
کند در رنگ کردن ریش هر کس علاج موی سفیدش بود هر کس که خواهد ریش سفیدش را به رنگ
آب سماق و آنکه [illegible] موی سفید را [illegible] سیاه کند علاج صرع [illegible] صاحب صرع
شاخ بز کوهی [illegible] مثقال با شکر خلط کرده بخورد شفا یابد ان شاء الله تعالی علاج دیوانگی از برای دیوانه
گوشت شغال بخورانند شفا یابد باذن الله تعالی دیگر سیر را با پوست در پیش [illegible]
دیگر از برای [illegible] فلفل [illegible] با سرکه تند خلط کرده بخورانند شفا یابد از برای قولنج [illegible]
با روغن فرفیون در برابر آفتاب بمالند بسیار بمالند [illegible] ان شاء الله [illegible]
[illegible] اگر [illegible] پس آنگه در قبل هر روز یکبار [illegible] کهش را [illegible]
چهره گلنار در بیان اعضای رئیسه اعضای رئیسه چهار باشد [illegible] هر چهار [illegible] دماغ
و خصیه [illegible] مقوی شهوت و معده [illegible]
بسیار کم شود ضعف معده را ببرد قوت شهوت [illegible] علاج [illegible] سینه و تقویت
معده و منی شلغم از برای سینه نیک است انگیزنده منی فزاید طبع [illegible] ملایم [illegible]
[illegible] فایده [illegible] در صحبت [illegible] زنهار پرهیز صحبت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] باشد در صحبت زنان باشد [illegible]
صحبت چو با اعتدال باشد احوال [illegible] در مرتبه کمال باشد در بیان امور
طبیعیه امور طبیعیه هفت آمده [illegible] ارکان [illegible]
اخلاط و اعضا بود [illegible] ارواح [illegible] دفع فالج و لقوه و تقویت باه

دوغ

دوغ باد [illegible] زنجبیل که [illegible] ریشه [illegible] کهنه هم جدید بود [illegible] شکند فالج و
لقوه را مفید بود هر که [illegible] قوه باصره بر مزید بود دفع زهر و [illegible] و درد روده
روغن [illegible] دفع زهر کند زهر اگر چند زهر مار بود [illegible] از خوردن او [illegible]
[illegible] دفع درد چشم و غلط [illegible] صفرا [illegible]
چون [illegible] چشم درد چشم را نافع بود [illegible]
دفع درد گوش [illegible] سرسام [illegible]
بود [illegible] سرسام [illegible] درد چشم و گوش را [illegible] بود [illegible]
[illegible] حیض [illegible] بود [illegible] حیض [illegible]
بود علاج تب ربع هر که عارض شد تب ربعش پس [illegible] تمام چون کند [illegible]
بود [illegible] بر خلاف [illegible] بخورد [illegible] دفع [illegible]
طریق راندن بول تب [illegible] بول راند [illegible]
[illegible] دفع [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دفع [illegible]
حیض و [illegible] بچه [illegible] دفع [illegible]
[illegible] بچه [illegible] علاج [illegible] بچه [illegible] مثقال [illegible]
زن چو [illegible] بچه مرده را بیندازد دفع خون [illegible]
و خون زخم [illegible] چون [illegible] خون [illegible] زخم تازه [illegible]

چون [illegible] روان بند علاج سعال و ضیق النفس [illegible]
[illegible] از برای سعال و ضیق النفس [illegible]
[illegible] علاج خارش چشم [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] علاج
[illegible] تب صفراوی [illegible] از برای [illegible] عطش [illegible]
[illegible] سینه [illegible] طبیعت را [illegible] علاج سرسام [illegible]
بسیار [illegible] علاج [illegible]
[illegible] مجرب [illegible] در تقویت شهوت [illegible] هر که [illegible]
[illegible] دفع [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible] بلغم را دفع کند [illegible]
[illegible] نافع بود [illegible]
در تقویت معده [illegible] آب لیمو و سماق [illegible]
[illegible] معده [illegible] زنجبیل [illegible] علاج [illegible]
فاسد و ضعف دل و در تقویت [illegible] هر که [illegible] دفع

[illegible]

[illegible] غلط فاسد شده [illegible] ضعف دل هم [illegible] قوه
[illegible] آن [illegible] دیده [illegible]
[illegible] علاج [illegible] مفاصل خوردن [illegible] مفید بود
[illegible] مفاصل [illegible] علاج صداع
و صرع و درد مفاصل و ریش استخوان [illegible] با گلاب [illegible]
[illegible] نافع [illegible] صرع را [illegible] مفید [illegible] درد مفاصل [illegible] علاج
بواسیر [illegible] شراب [illegible]
[illegible] علاج قولنج و [illegible]
[illegible] قولنج [illegible] علاج ریش
روده [illegible] سماق و آب [illegible] شکم بندد
[illegible] علاج کمی شهوت کند چون [illegible]
[illegible] علاج
ریش چشم [illegible] پاک [illegible]
[illegible] دفع [illegible]
[illegible] علاج خارش [illegible]
[illegible]
غسل کردن [illegible]

صاحب اسهال را کام امتلاء و ضیق در علاج استسقاء و حبس بول در میل الگند اشتیان
نزد دانا چه پیر و چه برنا حیض را مانند گشاید بول باشد ز بهر استسقا در حفظ کودک
از صرع و ترس و علاج ضعف دل سود طفل را خاص اگر کردن نکرداد
مرعش ز مکلوش خورد هر روز شود ار ضعف دل این از
علت سود علاج جراحت کرم مرغ خانگی سوزن پس از برای ما برجراحت
نشانی روز در هم جراحت آب باشکند بکنند دفع قی و دفع
ببرد و نفث دم و درد کبد منع سیلان فضول از جهت علاج درد دندان و سیاه کردن موی
اگر بر موی مالی آب برگ سیر که کند موی را سیه قوت موی دندان
کس بود در رنج چون کرده دهان خویشتن نافع بود فایده کرد دماغ خویش را
سلامت گوش وار که بهتر باشد علاج سرسام محترز باش
از غذای که انگیزد بخار شب مبر بسیار بیداری مکن در روز خواب علاج آبله فرنگی در آبله فرنگ
ورویش بهتر آمدی مجرب بهتر سیماب در
هر صباح همین شربت سیب شهوتش از
جانش علاج خوردن از
از برای نافعست دفع
دفع طریق بول از بول چشم بود
اگر برد مثل کر موم چون آهن بود علاج از

کر با تخم نوزده باید فتوری چند روز به که از تخم کبوتر و تخم خروس سازی غذا در فند با سرعت انزال
کاست بهران باید هر روز خوردن و الکی بر شش اطباء عرب و روم و هند اتفاق
کرده اند بر اینکه مجرب ما خوش شیرها از شش چیز پیدا شود اول جماع بسیار کردن دوم شب بسیار
بیدار بودن سیم روز ما سیر خوابیدن چهارم بول را حبس کردن پنجم شب از خواب برخواسته
آب خوردن ششم روی سیری طعام خوردن دفع مالیخولیا انگشتری از لاجورد
باانگشت نگاه دارد دفع شود از برای درد نیم سر سیر را کوفته و آب او را افشرده به بینی بکشد شفا یابد
از برای درد سر همان ... سرش را با آب سرد بشوید ساکت شود ایضاً از برای درد سر روغن
زیتون بمالد ساکت شود در تقویت ... کرده است اینکه است آمده است گوش ... گوش
حکما نحو الکتیرا بخم کرفس ساز معجون و میل ... اگر مازو را سحق کرده قدری ... و قدری
صفرا و دی مخلوط هم ساخته مثل حنا با سرش بمالد بعد از سه روز بحمام برود باز همان اجزا را بمالد
تا سه مرتبه بعد از سه روز بطریق اول بمالد و دیگر نه بیند هر آن کو بامداد از خواب برخواست بود
طعم دهانش تلخ پیدا اگر شیرین بود طعم دهانش سرش باشد گران و سست اعضا علاجش سنت
بر خون برگرفتن بگویم باو یک یک آشکار را اگر طعم دهانش تلخ باشد فوق طعم از جز علاج صفرا
هم سردی ورزش باید ... همین است ای ... اگر باشد ... طعم دهانش
دلیل است اینکه باشد ... اگر خواهد ... امروز ... اگر باشد
دهانش ... بلغم باشد ... اگر ... بدان که اخلاطها
کشته است پیدا ... کند ... مسهل کند ... بتدریج و مداوا ... جمله بیمار را

همین است ... از گفته ما چنین حکمت که کرسی ... گوید از قول
البا تمت النسخة الشریفة علی ید الاحقر عباد الله المحتاج
الی رحمة الله احمد بن اسد الله التبریزی
فی شهر ذی حجة الحرام سنة ۱۲۷۷